ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون



الحمد لله که درین آوان میمون و زمان همایون کتاب فیض

سوانح عمری حضرت مولانای

مسمّی به

مناقب العارفین

۱۸۹۷ء

که نسخهٔ آن کم از نسخهٔ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از

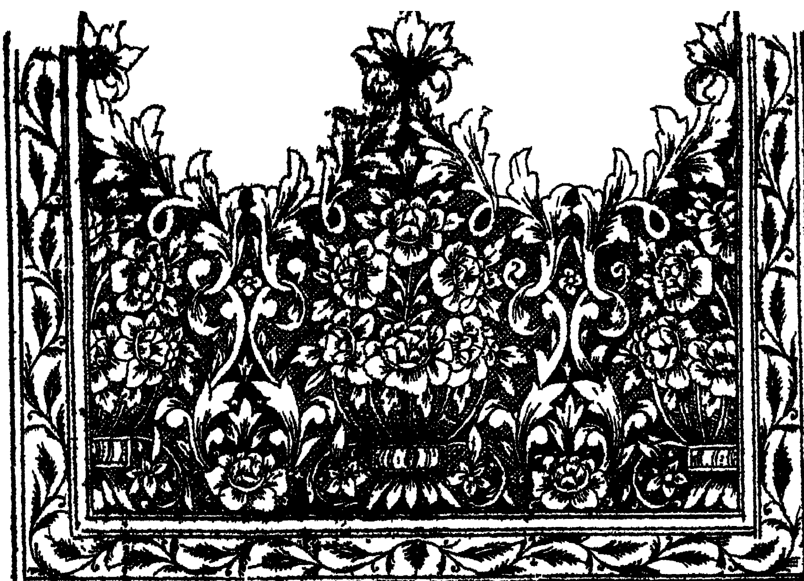
کتب خانهٔ متولیان روضهٔ منوره حضرت خواجه بزرگ ولی الله قدس سره

برآمده بتصحیح و تنقیح سیده والا ماجد الاماثل سرآمد علمای متبحرین جناب مولانا مولوی

محمد قمر الدین ختم خواجگان مہتمم مدرسه معین الاسلام اجمیر شریف

بسال ... هجری نبوی

در مطبع ... اکبری آگره ... طبع



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان والهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة الفعل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی غایته حضرت محمد المصطفی وعلی آله و
اصحابه ما تعاقب النسران وتقابل النیران حمد بحد وسپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جهة زمانرا با نوار یقین لایح گردانید وسطح زمین را با آثار با مر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان ومقر حیوان ساخت وسودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت
او خطرش دائره وهم است وزبان حال عقل از آلاء شرح نعمای حضرت او اخرس وابکم جواد
که سوال سائلان آسمان وزمین بر تکرار ایام ودهور خزانه نعمت او را سپری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را بہ نبات نبات حامل گردانید نوع انسان بخلعت کمال اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین سبب نفوس انسانی را اہل قبول فیض فیضان فضائل جوہر عقل شریف کہ شمع مشہد دوری و مصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطہ از مہاوی غوایت بمصاعد ہدایت رسیدند تبارک من اجری الامور بحکمہ کما شاء لا ظلماً ارادہ ولا ہضماً و تحف تحیات زاکیات کاملات صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوائے محراب صلوا کما رأیتمونی رہنمائے بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی گوہر گران بہائے علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ محمد نام محمود مقام احمد نظام علیہ افضل التحیۃ والسلام و بر آل اتباع و اخوان و اشیاع و اولاد ابیات

صد ہزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
وان خلیفہ زادگان مقبلش	زادہ اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و ہری یا از ری اند	بے مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل ہر جا کہ روید ہم گل است	خم مل ہر جا کہ جوشد ہم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نی چیزے دگر

بدان اسعدک اللہ وایدک بروح منہ کہ مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان العارفین برہان المکاشفین کامل الحال زبدہ فحل الرجال قدوۃ الاوتاد والابدال جعلنی العارف مد اللہ ظلہ العارف و ظلہ الواکف بتالیف این کتاب بر ترتیب صنعت کہ حاوی کرامات آبائی عظام و اعاظم اجداد قدس اللہ روحہم و ما دام فی معارج القدس فتوحہم شروع و افتتاح در سنہ ثمان

عشر و تسعمائة بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عما زلت به قدمیه او اطعنه منه تحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار بعد ابرار اخبار
که روات عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند بقدر طوع و کمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد حقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول آمد
و مقرر گشته بود تو عهده در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد مروی
ان یرث الله الارض و من علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امل بعنایت یزدان و بهمت مردان متوقع هست که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یارب برحمت * اگر غیر ترا من
یاد کردم * وچون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امره حکم طاعته عنهم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طامه ظاهر الشان است بقلم آمده و آنهم بقدر
افهام مبتدیان راه و سالکان سبیل شاه است * اهیهات الثریا من الثری و این الصلاح
من الصلاح و ما للتراب و رب الارباب که مجال گفتن بود ور گفتنیها گفتنی * حق ز من خوشتر
بگوید تو مهل فتراک دین * الا که الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی اتمامه من عمیم فضله و انعامه * اینست فهرست اصول ده گانه و کل فصل عشرة کاملة

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم ربانی بهاء الحق والدین الولد قدس سره۔ الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل یسین برهان الحق والدین المحقق المدقق الترمذی رضی اللہ عنہ الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا سر اللہ الاعظم قدس اللہ المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس اللہ سرہ العزیز الفصل الخامس فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح اللہ روحہ العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفۃ اللہ بین خلقہ مفتاح خزائن العرش امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سرہ المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا اللہ بنورہ المؤید الفصل الثامن فی ذکر حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف البلخی اعلی اللہ مجدہ والاملح عمرہ الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین شمس الملۃ والدین چلبی امیر عابد عظم اللہ ذکرہ الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف الاولاد والاخلاف ہذہ الائمۃ رضوان اللہ علیہم اجمعین والاخلاق منہم وشرح سلسلۃ الذکرا رجو من فضل اللہ تعالے لہ شرح اصل فصلے علی التمام رشدو اللہ الہادی وعلیہ التکلان۔

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف ونعم الخلف و در تقریر حضرت ہجرت وانزعاج او از دیار بلخ خراسان ونزول وقایع ہلک دران ملک وخسارت اہل جسارت اعلم اسعدک اللہ حملۃ اخبار ونقلۃ آثار ہمہ جنان حکایت کردند کہ پادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عم جلال الدین محمد خوارزمشاہ بادشاہ معظم

بزرگ و بمهابت بود و اکابر و ملوک آن ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود و داد و را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال و جمال
نظیری خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بکسی دهد و از قید
او برهد و بمانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود در آن باب
مشورت کرد که چون ملکهٔ مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه می باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک
حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
و در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی میربایدو گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله وسلامه علیه قدمی بیوفا پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننموده ام همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این نکوره

ازان اوست نعم الختن والعروس ببیت باد امبارک درجهان سور وعروسیهای ما سعود
عروسی راخدا بسریده بر بالاے ما علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست وبخدمت بادشاه
وملکه جهان رفت وتقریر خوابے که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
درین اراده عظمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصهٔ خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب بسرا بیان کرد وزیرا
اخلاص یکے در هزار شد و درآن ایام اجتماع وطنطنهٔ عظیم فرموده حق را مستحق داد ندو همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر وعلامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری وبدر وروس وشرف عاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ شاگردان او بودند و دو
هزار شاگرد مفتی وزاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بهاالدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود وچون مولانا بهاالدین ولد بزرگ شد
وبالغ گشت در انواع علوم در حکم ستنا ومشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاالدین
ولد قبول نکرد واصلا رضا نداد روزے در کتب خانهٔ پدر خود در آمد وآن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکهٔ جهان است بسبب این علوم بحکم بدیرت داده بودند بها الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد ومهارت نمود واز ممالک جهان بکلی فارغ گشت وگویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرا خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده وطراحها انداخته وحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوئے راست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بها الدین ولد نشسته بود وباقی علما ومفتیان دین بر روئے ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدانست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و حد اعتدال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابر دهر موفور گشت علما و حکمائی که رؤسا دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق و شمس الدین
خانی و رشید قبایی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن گشوده و چند فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تکفیر خاطر خطیه ستیزه او
میکوشیدند چنانکه عادت علمای زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را به تصریح
خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکی را بحاکان باز نمودی و ایشان از این تقریع و درست گویی
او قوی رنجیده ندی و اصلا ایشان را احمال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و مستمعان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای با راحت ادکشور ها و دولتها را رها کرده اید و این چند بیت
سفسطائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه او بهر نفس الله نیست
است و شهوت طالب تقاضا بیکار رسیدارد و سعی میکنند چون بیکار برسید همه بدی کرده شود

وتاریکی و وسوسه وخیال وسوداهای فاسد وضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست ونفس
در مملکت خودست وآن مملکت ازان شیاطین ست الی آخر المعارف ودرخدمت مرحوم
خوارزم شاه مرید بود واکثر اوقات با وستادش امام فخر رازی که با وهای داشتی در
مجلس سلطان العلما حاضر شدندی وهیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی
وغریو از نهاد مردم نه برخاستی وجنازه بیرون نیامدی وهمیشه نفی مذهب حکما وفلاسفه
وغیره کردی بمتابعت صاحب شریعت ودین احمدی ترغیب دادی وچون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول ومنفعل می شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع وتشنیع غلو کردندے ومسا وصباح مشغول
شدندکه بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود راست کرده است وما را وشما را اصلا اعتبار
تمکین نمیدهد وتصانیف ما را قبول نمیکند وعلوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد وبامر معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد وکافه عوام الناس
را ربوده که با وی متفق اند حالیا تدبر وتفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
همانا که خوارزم شاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند وبسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزمشاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد الیوم بادشاهی ممالک وممالیک وعساکر ازان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم وآنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو بادشاه نشاید ولله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با ما
ایثار میکند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم ولطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفاین و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان هست ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست ـ کسی که نوبت الفقر فخری
زند جانش به چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا . ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان با اتباع و اجاب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا اخر
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شده فتنه عظیم برخاست خوارزمشاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد و تمهید عذر به تقدیم داشت و طریقه
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابها کردند که فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البته راضی نشد
بعد از لیتا لتی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قول سلطان را

قبول کرد و روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ محبان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای مَلِکِ مُلکِ فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مریدِ منی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفسِ تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب و اسباب
مانند کان لم تغن بالامس بکلی عدم شوند و اما چون نفسِ نفیس ما از نفسِ ما بدر آید انساب
و اولادِ ما که اوتاد الارض اند تا قیامِ قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی و
نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقبِ من لشکر جرار تاتار که جنود الله اند
و جراد مبثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهلِ بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند مُلک را از مُلکِ خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دستِ سلطانِ روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلبِ جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانهٔ
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهلِ فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیبِ وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنان
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نعره‌های بسیار کرده
بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه‌های عاشقانه بر می‌کشید و یاران قیامتی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی است که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان سکین انتقام می‌کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد *
خشم مردان خشک گرداند سحاب * خشم دلها کرد عالمها خراب * بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت پدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می‌رسد برغبت تمام و اعتقاد
تمام او را استقبال کشید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می‌رفتند و باعزاز تمام مهمانیها می‌کردند بعد
والتزحال چون بحوالی بغداد رسیدند گروهی از شهریشان دیدند که چه قومید و از کجا می‌آیید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از لامکان می‌آییم و بلامکان می‌رویم مردمان عرب را
عجب فرو ماند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی از نو رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد یحیی را بشیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بسبب ادب بوسید و خدمت کرد
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساوق موزه ایشان را
کشید و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم کاین جایگاه
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بجد است شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وجده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با نواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین علیه
آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که مدین خمر مدام باشد و استماع آواز تار و چنگ
و مزمار کنند و مرا او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منفعل و ملول شد
دگوینکه مثل او ظالم غاشم بیباک هرگز در میان خلفای عباس نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
این بهدم را ببینم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین اصلا بملاقات و دیدار شما رضا نمیدهد و مرا بعین هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانیم دیدن شیخ بجماعت

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافه اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
وقت مجلس شما یند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امیدست که
نا امید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمود و راضی شدند همانا که آوازه
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند وحفاظ شیرین الفاظ هر یکے از جانب آیات و عشار برخواندند چندانی الطائف
و دقایق و غرائب رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک بر داشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلفِ آلِ عباس دریغا که خلفِ صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
نگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکال خداوندِ متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفیٰ
صلی الله علیه و سلم شرمسار نمی شوی ؎ آراسته و مست بازار آئی + پس از این
روزنه ترسی که گرفتار آئی + حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمانِ آتش خشمان یعنی
لشکر مغل مے رسد و تقدیر الٰهی چنان ست که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام زارت
بکشند ولیکن دین محمد را از جانِ تو کشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بگشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد ها میکرد و زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد و بہاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی ولا الذی تر
سوی ما را بقدر کفایت اسباب و اموال ہست ہیچ نمی باید چہ عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالی شدہ باشیم لا راد لقضائہ ولا مانع لحکمہ یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما
یرید و ہنوز از بغداد عزیمت سفر نکردہ بود بخلیفہ خبر رسید کہ لشکر چنگیز خان قریب پانصد
ہزار مغل شہر بلخ را بمحاصرت گرفتہ اند و چندین بار شہرستان خراسان را خراب کردہ
بغارت بردہ اسیران و بردہ بسیار بردہ اند و گویند کہ چون چنگیز خان قصد شہر بلخ کرد
بلخیان بمحاربہ و مقاتلہ عظیم مقابلگی کردند تولی خان کہ پسر چنگیز خان بود کشتہ شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد کہ ہر کہ بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حاملہ را شکم بدرند و حیوانات شہری را بالکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین ہموار کنند و منقول چنان ہست کہ دوازدہ ہزار مسجد و محلات را آتش زدند
و درمیان مساجد چہاردہ ہزار مصحف سوختہ شد و قریب پنجاہ ہزار دانشمند و طلبہ علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس کہ بقلم نہ آمد و گویند دویست ہزار آدمی
را شہید کردند و آنچہ ماند بغارت بردند کہ نہایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاہ افتادند تا او را ہلاک کنند و دران وہلت کہ لشکر مغل در
غارت و مقاتلہ مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بہاء الدین ولد کہ صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند کہ گناہان ما را از حضرت اللہ نجوا
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا ہنگام سحر
کردہ تضرع و ابتہال عظیم نمود سحر گاہ ہاتفی آواز داد کہ یا ایہا الکفرۃ اقتلوا الفجرۃ
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آنخر شہید کردند طوبی لہم و حسن ماب

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شده حال بروی گشت
و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول است که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تورگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملطیه بیرون آمد در سنه اربع و عشره و ستمائة
چنگیز خان وفات یافت و فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بنوبی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست و عشره و ستمائة خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبید و البته روم را بخشم گرفته
است و شغف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در ابن حرض لشکر حو از میان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کردان گرفتار گشته کشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ ٥ کشته شد ظالم جهانی زنده شد + هر یکی از
نو سوی خدا را بنده شد + در فتاد اندر چهی کو کنده بد + تا که ظلمش بر سرش آینده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در مدرسه مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
برمیخواست و بطلب آب میرفت چون هم در مدرسه میرسید بی واسطه مفتاح بام
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

پرآب کرده بسر وقت پدر می آورد باز ورد مدرسه چنانکه بوده بسته باشد مگر تواب مدرسه
مردی بود با خلاص و صاحب دل و روشن ضمیر کرامات ایشان را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از ان حرکت منفعل شد و تواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی بواب
بیچاره تواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور سفر می نمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد خواجه علی و شیخ
حاجی و غیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان در آییم فرمود که دستور
نیست که ما باجماعت دران شهر در آییم چه مردم بد در آنجا بسیارند - روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهؓ دهر بود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد و در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری ها فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین بجد تمام بیجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در قشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه درس عام

میفرمودند و ملکهٔ جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بتقدیر مقدر الامور مفرق الجمهور ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و درانجا از نوّاب سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهرجای فرود نیاید با تمام شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت کرده راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که درمیان شهر جهت او مدرسه بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا جلال الدین محمد بدرجهٔ بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد و دختری داشت در غایت خوبی و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائة و گویند چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی و در زمان تاهّل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی که بوده در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت غنایان و حسّاد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جملهٔ بندگان و

دیر باشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
وارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده انچنین جرائی و دلیری نموده است و از بادشاه
نترسیده ہا ناکه سلطان پر غضب برخاسته و بغایت رنجیده و او سر نیاز وزیر بادشاہ
با صد ہزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینجا
بکنیم بعد ازین جزای امیر موسی راتدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال ہمایون
متضمن بانواع تہدید و تشدید بجانب امیر موسی بنشتند که این نوع ہوا و تغافل چرا کرد
وشما از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان بامیر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بہاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بہاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دہد بہاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار و ہمچنان در جواب مثال بادشاہ
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نہاد و لب ادب
پایۂ تخت را بوسه داد و سلطان را چگونگی قدوم بہاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرہای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شہر قونیه را محتد اولاد خود سازد من در ہمه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت ننهاده ام بنده و مرید او شوم امیر موسیٰ را تشریفات داد با خواص خود بخدمت آن سلطان فرستاد چون فصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رسالة بلیغ کردند حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روان شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان ازان مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق ست این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست * هیبت باز ست بر کبک نجیب * مر مگس را نیست زان هیبت نصیب * سلطان را نیت آن بود که در دشت خانهٔ خود جا سازد مولانا قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و رندگان را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود و گویند هنوز در قونیه غیر ازان مدرسه نبود باروی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم سلاطین و اکابر زمان ست انواع نذورها از نقد و جنس و غیره فرستادند و از هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مغشوق و مشکوک ست و مرا بقدر کفایت اسباب هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند وارم همگان از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

مہیا و مرتب دارند و بدان مقدار تعیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان علاء الدین رحمۃ اللہ علیہ مجلس عظیم کرد حضرت شیخ را بسرای دعوت نمود چه تمام علما و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشہ نشینان شہر حاضر بودند چون حضرت بہاء الدین ولد از در درآمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوباشی تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد ازان شماست همچنان حضرت بہاء الدین ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت بہاء الدین ولد فرمود که ای مُلکِ مَلَک سیرت مُلک دار تعیینت باد که مُلک دنیا و آخرت ازان خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زرافشانیها کرده صدقات بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای مُلک جهان ترا گفتنه که سلطان العلما می آید نه گفتند که فضالی میرسد تا جهت ملک فضلے ترکیب کند چه اگر باخلاص و حضورِ دل و می مراقب شوی و ادب باطن نگاه داری آنچه مطلوب و مقصود دل ست بی گفتِ زبان میسرت شود ۔ هر کرا دامن درست ست و معتقد + آن نثار دل بدان کس می رسد + دامن تو آن نیاز ست و حضور + پس منه در دامن آن سنگ فجور + **حکایت** از عدول روایان چنان منقول ست که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بہاء الدین طبری گفتندی

اگر روزی در بندگی سلطان از سرِ حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سخنی کرده بود الفاقا روزی مذکور بمحفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روزے چند که هستی خواهی مرد واز اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الٰهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان امت منقطع شود اما انساب اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از چند روز واهب العطایا وَبائے نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت و تمام قوم او مُردند و گویند که او را هفت روز تمام رُعاف غلبه کرده رحلت نمود - گویند برج و ربض قونیه رادیان تاریخ ساختند منقولست که چون رحلت بسر آمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخاست و بعیادت وآمد بسیارے بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبالِ تمام حضرت سلطان العلما را برتخت بنشانم و من سر لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا فرمود که اگر این نیتِ تو راست است پس الیقین شد که من از عالمِ شهادت بجهانِ سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال حضرت ایزدی فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ توطن فرمود ؎ رفت

آن طاؤسِ عرشی سوی عرش * چون رسید از هاتفانش بوی عرش * سلطان الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیرِ نشست رسم عزا را باقامت رسانید و چهل روز تمام در مسجدِ آدینه قلعه ختمها کرده خلقِ عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس ساکن بخش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مرمر
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
۵ گل بود که اندکی بروبت بماند* او نیز برفت و زندگانی تو داد* الآیۃ مع
الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ
وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا* **حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج
نساج رحمہ اللہ کہ از جملۂ مقبولان مقبل حضرت بہاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
کہ قاضی حسن هروی بود معتبر از علماء این عالم بود منحو است کہ از دیباچہ کتب معارف و
استفتاها لقب سلطان العلماء بہاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود کہ عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا کہ پیوستہ ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی کہ همگنان متحیر شدندی و همچنین حضر
بعد از مشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر کہ از شومی انکار بی ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی اللہ عنہ همان خواب بود کہ علماء بلخ در خواب دیدند کہ حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم اشارت فرمود کہ همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری جدل
مینمود حضرت بہاء الدین ولد عصا برکشیده بروی حملہ کرد کہ ای مرد کہ تجمخی العصا
لِمَنْ عَصٰى شَتَّانَ بَيْنَ الدُّرِّ وَالْحَصٰى چہ اگر ازین صحف کہ می نازی و بدان قوت و شوکت
می تازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسہ و مسندی نماند

بہ خواہی کردن واز صحیفۂ اکرام صحف درس خواہی گفتن وسبق خواہی خواندن جہدی
بیکن کہ از لطیفۂ دل صحیفہ از بر کنی وتا ابد الاباد آن مونس جان تو باشد واز یاد تو ہیچ
وقت نرود آن علم عشق ست کہ ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکہ فرمودہ اند
ای فقیہ از بہر اللہ علم عشق آموز تو ٭ زانکہ بعد از مرگ حل وحرمت ایجاب گو ٭٭
منقولست کہ روزی حضرت خداوندکار قدسنا اللہ بنورہ الاحرار در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود کہ حضرت بہاء الدین ولد روز آدینہ در بلخ تذکیر می گفت
فرمود کہ روز قیامت حق سبحانہ وتعالیٰ جزای عمل صالح واخلاق نیکو واحسان محسنان را
حور وقصور وجنات خواہد دادن ازناگاہ پیر مردی تخنی از گوشۂ مسجد برخواست گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا تبفرج حور وقصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواہد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور وقصور
از برای قصور فہم عوام است والا اصل دیدار اوست وآن دیدار بانواع نامہا دارد
از ہر مصنوع صانع را مشاہدہ کنند واز ہر ذرہ دیدار آفتاب حقایق را مطالعہ نمایند
حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمۃ اللہ علیہ کہ از جملہ مریدان
محرم خداوندکار بود چنان روایت کرد کہ در زمان خداوندکار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و دہ سالگی رسیدہ واز جملۂ مریدان بہاء الدین ولد بود
وما دران ہنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بہاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور حکایت کرد کہ روزی عوانی متقابل بہاء الدین ولد افتاد
دید مظلومی را می رنجاند وبمقتضای فَوَكَزَهٗ مُوْسٰى فَقَضٰى عَلَيْهِ بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجہنم سپرد برداشتند وبگورش سپردند سلطان اسلام مدین قضیہ

متردد خاطر شد که بے موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بے امر حق برگے از درخت جدا نمی شود ہیچ برگے می نیفتد از
درخت بے قضا و حکم آن سلطان تخت * و من بحقیقت سگ را کشتم و کسی را از
ظلم او رہانیدم سلطان فرمود کو آن عوان را کشاوند ہماناکه سیاه سگے را خفته یافتند
سلطان سر نہاد و بتمہید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود و عفو و ہا میکرد عاقبت الامر ہمچنان سگ محسوس شد و ہمچنان بر صورت
سگے محشور خواہد شدن سیرتے کاندر وجود ت غالب ست * ہم بران تصویر
حشرت واجب ست * سلطان گریه ہا کرده دست و پای شیخ را بوسہا داده استغفار
کرد و از منہیات منزجر گشت منقولست کہ ہمچنان از خدمت اخی ناطور که روزے
سلطان از حضرت بہاء الدین ولد بترغیب تام والحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بہاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قانتی بیرون آورند و مجموع شہریاران من
الذکور والاناث در انجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
از ہر سور عشرہا و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و از قیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اہل بہشت از اہل دوزخ و کیفیت یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَّتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
ہمشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَّسُوْلُ اللّٰهِ باز فرو رفت ہماناکه از ان ہیبت چندین ہزار خلائق بیہوش شدند

وبسیاران جان تسلیم کردند وآن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم وچندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
و درین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی
همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
و همشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند
و آهسته آهسته قرآن میخواندند وچون مولانا دعا میکرد و اهل گورستان محسوس دستها
از جنب گور بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود و بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ میفرمود پرسیدم که موجب
لاحول ولاقوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد وچه زیان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا یگانه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعهٔ که واقع شدی بتربت پدر آمدی
و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سواری
همچون بهتی دوان دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاهد
می گفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از آن
حضور باز آمده فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو
گفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون است در حال آن سوار را اسپش بزمین زد و چندانی
کشید که پاره پاره اش کرد تا بلی او بان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند

داز غیرت اولیا ہراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند ؎ بذر گستاخی کسوف آفتاب ٭ شد عزازیلی زجرأت رد باب ٭ **ہمچنان منقولست** کہ تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتی بود کہ بسر وقت شیخ و آمدندی فرمودی با چشمهای آلوده بروی من نگاه میکنید و چشمهای خود را بقرات بعبارت فرو شوئید پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن وہمچنان خطاب کردی کہ ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداختہ زِنَاءُ الْعُیُوْنِ النَّظَرُ و از صحبت ما غیبت کن ویکی را فرمودی کہ تو کودکی را تفرج کردی خود را طہارت ده حضرت الله قدوس و طاہر ست و متطہران را دوست میدارد کہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَہِّرِیْنَ ؎ چشم آلوده مکن در خد و خال ٭ کان شہنشاه بتقامی آید ٭ و رشد آلوده بانشکش مے شوی ٭ زانکہ آن اشک روان می آید ٭ **حکایت** علماء اصحاب روایت کردند کہ روزی حضرت سلطان ولد فرمود کہ فقیہ احمد رحمہ اللہ علیہ نزد بهاء الدین ولد بتحصیل علم فقہ مشغول بود او مردی بود ترک و ساده دل و ہم مریدش بود و از یک نظر جدم بے نظیر عالم گشتہ و او را حالی پدید آمد کہ کتاب را از دست بینداخت و شوریده حال گشتہ راه کہستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشتہ سالہای بسیار در کوہہا می گشت در یا ضتہامی کرد و عاقبت حال سر اویس قرنی رضی اللہ عنہ بفقیہ متمثل گشتہ بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال جنون او سوال کردند فرمود کہ ازان رطلهای گران کہ سید شیروان می کشید قطره از آن نسبت کہ باین مرد رسیده ست وہمچنان پدرم نیز روزی فرمود کہ او دریای مستی مولینا شمس الدین تبریزی مستی فقیہ احمد بوی برده باشد ؎ تو از شراب مستی و من ہم

تو نیز مست اندک و در بزم کیقبادی * در خبر است که شیخ حجّاج نساج که بمرتبه لا یعرفهم غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول شد و نانهای حجره فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب ازان افطار کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود همین خدمت موظبت می نمود همانا که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسّال را حاضر کردند تا وی را بشوید مگر غسّال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت دهد حجّاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش گشت و فریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانکه قوت کردند دست غسّال را از چنگ او نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش حجّاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گذاشت بعد از روز سیوم غسّال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدّم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوشخو گردان و بارکش گردان فرمودی که بروز تفرّج گورستان کنید بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمایید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم تا عجائب ها ببینید همچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز یک لحظه فارغ نمی شد چه اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بر ساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه
و منزلت بچه رسیده‌ای فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روش عظیم فرزندم جلال الدین محمد
رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او
گشته‌اند همه اولیاء کمل سلوک او را تحسینها می‌کنند و روح من از ارواح آن حالت
مباهات می‌کند و مفتخر می‌شود و چنین می‌بالد چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من
از حد خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی
این قدر خود درس شاگردان ماست * گر و غریک حملهٔ ما تا کجاست * تا کجا آنجا که جا را
راه نیست * جز سنان قدرت الله نیست * از همه اوهام و تصویر است نور * نور نور
نور نور نور نور * صورت نامه که بخدمت ملک مغان تکین رحمة الله علیه که جد خوارزم شاه بود
حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند
بعد از سلام و دعا بحضرت ملکی که ملک و ارایش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کاری
کمال نگیرد مگر نیکوکاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست
که لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ قاضی امام رومی یُعْرَفُ بِهٖ بدیانت و صلاحیت آراسته است
و بسعادت و بمعاونت بر و تقوی باز بربسته است که تَعَاوَنُوْا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی وَالسَّلَامُ
عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها کرد صورت نامه
دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است تشکر درگاهی که مرجع
مظلومان است و دفع ظلم متغلبان است لا انتهاما از اصحاب تصوف و ارباب خبر خاندانی
که تربیت سلاطین خالیه تَغَمَّدَهُمُ اللّٰهُ بِغُفْرَانِهٖ یافته است ذکر جمیل الشان بنصرت بدانجا
رسانید بحمد الله تعالی که آن سید شیخ و جناب رفیع زاد اللّٰهُ رِفْعَتَهٗ بدان جلیه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که تخلف در امتثال ملکی مینماید آنرا بامضار رسانند
تا بقیانه نگردد والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدر الدین گهرتاش المعروف به
بدروار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردی بزرگ و سرور و متمول و
صاحب خیر آستان سرای خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هر آیت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیرها تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدر الدین گهرتاش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و
واین حد هیچ مفسری نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدر الدین عشری
بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سوره قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ آغاز کرد فرمود که
بی استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پایهٔ منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین ولد فرمود
برای شکرانهٔ اینحالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را
ساخته و فقها نام نهاده مهیا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی را رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعهٔ کواله رفته بود و
حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون بندگیها
کرده بود او را سفر مود شهر وردیان عتیقیانند وخویشان نزدیکند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر برخاست وصورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
وشیخ عرضه کرد وگفت درخواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
گشته واز ناف زیر تر بکلی روئین شده است و دورانم از سرب است و هر دو پایم
از زیر گشته عام معبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند بهاناکه شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلما فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده وخالص و با قیمت چون زر باشند وبعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو وبعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند وخلق دون همت فرزن تهمت سرور شوند وچون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود ومیان خلق صفا ووفا وشفقت
نماند وچون نوبت سلطنت ببطن چهارم وپنجم رسد ممالک روم بکلی خراب بی آب شود
وجمیع بلاد ودیار را اهل فساد وپلید فرو گیرد وزوال آل سلجوقیان باشد واصلا نظام
جهان نماند کوچکان بی اصل بزرگ شوند واشغال خطیر بدست دونان حقیر افتد
چنانکه شاه ما صلی الله علیه وسلم فرموده اند اذا وُسِّدَ الامرُ الی غیرِ اهلِه فانتظروا
الساعةَ واز هر جانبی خوارج خروج کنند واستیلاء مغل مملکت عالم را خراب کنند وعلماء دین وشیوخ را آثار نماند
وبرکات از روی زمین مرتفع شود وخلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند بهاناکه سلطان اسلام حاضر
گریه بود ونگریها کرد وزاریها نمودند آن روز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را وشیخ را تشریفات
ثمین ورؤسا وسایر حکما وفقرا را عطا فرمود واستدعای دعا کرده بتغییر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده ع هرچه اندر آئینه بیند جوان *
پیر اندر خشت بیند پیش از آن * همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانچه سه نفر شتربانان را
در راه بغداد بیک یک ضرب بیند اخت و بحال مرگ رسانید تو به کرده مطیع شدند و قتی
که بغزا سوار شدی در صف هیجا چون کرار بودی همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در زندگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بد گوید از گذاف
می گویند شاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرائت قرآن و تفسیر آن و نماز و نیاز مشغول بود، اند قرآن را چون میخواندند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آنحالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلی می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث علیه السلام هم
اکنون بردم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظر می کنم دو نور عظیم می بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت است که ما همه یکیم و یک نوریم
ع چون از ایشان مجتمع بینی دو بار * هم یکی باشند هم سیصد هزار * و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا بزرگ

خواهیم بودن وهمه بسبب وبحضرت حق خواهیم رسیدن وهمه را خدای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن **منقولست** که عارف ربانی وقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدن که شراب خور
چون شود گفت سگ شود خوک شود بوزینه شود پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هرکه چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور و
اگر نمی شوی تو آن نباشی **بیت** لقمه و نکته است کامل را حلال * تو نهٔ کامل مخور
می باش لال * همچنان **منقولست** که حضرت بهاؤالدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تاهل کرد وبارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبرے را
ابوبکری ناگزیر است وعیسیٰ را حواریون در خور سـ هر پیمبر اندرین راه درست *
معجزه بنمود وهمراهان بجست * **حکایت** در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاؤالدین ولد رضی الله عنه اندک زمانے گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاؤالدین رسید بهانا که زیارت
تربت شیخ را دریافته بوسها داده وزاریها نمود واستعانت وهمت
درخواست کرده واستعداد استقبال او را مهیا شد وچون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را وهمے عظیم ظاهر شد سلطان
فکرے کرد که کیفیت حال وآئین او را دریابد تا

تا بران سوال مستعد شوند شبی جا ها گروانیده چند سر اسپ باد پای سبک داغ
برگزیده از راه کوه با ترک چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از مو به بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت
برتافته ما را بتنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را آگستر انیدند و امراء
وندما و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته و آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانیدند وعدۀ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی مگر خوانه شاه
را در خاطر گذشت که حد ممالک علاؤ الدین هر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر
بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم انگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانا ء بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینہ اش زد کہ چہ خفتۂ از غایت ہیبت بیدار شدہ لرزۂ عظیم در تن او
ساری گشتہ اصحاب را بیدار کرد و نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کردہ روانہ شدند چون آخر شب شد خوارزم شاہ فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمۂ
ایشان مترصد باشند کہ امروز بتفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثرے ندیدند چہ ہمشان رفتہ بودند سلطان را اعلام کردند ہمانا کہ دو سہ ہزار سوار
بہاؤ روپے فرستاد و در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید کہ از عقب ایشان
گرد لشکرے پیدا شد عنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظہر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد کہ بعنایت حق و ہمت بہاء الدین ولد ما موید و غالبیم در ما بین
چمن آمد بیجان لشکر خود قرار داد ہمانا کہ چند روز محاربہ کردند روز پنجم از ناگاہ باد سعادت
و ظفر از مہب انفاس اولیاء اللہ تعالیٰ بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در ظرف
لشکر خوارزمی پراگندہ و حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى - شَاهَتِ الْوُجُوْهُ گویان گشت و خوف الفرار بِمَا لَا يُطَاقُ
مِنْ سُنَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ در دل ایشان کارگر و رایات سلطان
آیات سبحان منصور شد و فوج فوج بظفر و پیروزی و بہروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود کہ بیمن ہمت آن قطب وقت چنین لشکری را
کہ با ہیبت و ابہت بودند مخذول و مقہور گشتند و حقیقت کہ عنایت این طائفہ
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواہد بود و بظہور پیوست
و پیوستہ سلطان علاء الدین بہر ہمی کہ او را پیش آمدی از روضۂ شیخ خود استمداد طلبیدہ

مظفر بازگشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب درخواب دیدم که از تربت شیخ بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
درآمد چه در راه هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون درخانهٔ ما درآمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از ان بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ع نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت + و همچنان منقول ست که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاؤ الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نباهت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردارت بمیرد و مطیع امر
شود فی الحال بیفتاد و بمرد و غریو از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا با خلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدی که حضرت بهاؤ الدین ولد آسوده است مختصر تلّی بوده است

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت کرده است که قبر من و یاران و فرزندان و اعقاب و خادمان همین جا خواهد بودن همچنان وقتی سلطان علاؤالدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت بهاؤالدین ولد و بها کرده التماس نموده است که یکبار گو بازه برآمده تفرج فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد سے نهادی و قلعه حصن ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج و بارو دیدن می گذرد و عالمی را خراب مے کند الله الله جهدی بنمای و جهادی کن تا قلعه جهان و عدل برآوری و لشکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار حصن حصین بهتر است و این عالم و امانِ خلق در آنست بصدق تمام اشارت آن حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت ممات به نشه عدل و احسان کوشیده برخورداری یافت ست قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ٭ نوشیروان نه مُرد که نام نکو گذاشت ٭٭ همچنان منقولست که روزے کیقباد بزیارت مولانا آمده بود بجاے دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود که آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین که ایشان اصل را گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد **فصل دویم**

در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیرہ مشہور بسید سروان می گفتند
و دائم از ضمائر و درون و معینات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بهاء الدین ولد از دیار بلخ ہجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
ہژدہم ماه ربیع الآخر سنه ثمان وعشره وستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از انکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من است بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم
واین امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سید زاریها کردند با چند یار سے همدم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران
هنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد
که شهر لارند جای اقامت و اوامت نیست که از آن گروه ده قونیه آتش خواهد
یا ریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقتها کرد

شادان شد و مکتوب را بر ویدہا مالیدہ بوسہا داد و گفت **ابیات** ہزاران
سال بباید کہ تا بباغ ہنر * زشاخ دولت چون تو گلی بہار آید * بہر قران و بہر قرن
چون توئی نبود * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * و بعد وی مراجعت نمود چون بشہر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویدہ بخداوندگار استقبال کردہ ہمدیگر را در کنار گرفتند **ہ** ہر دو
بجری آشنا آموختہ * ہر دو جان بی دو غمش بردوختہ * ہر دو بیخود گشتند
غریو و نعرہا از نہاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از ہر علومی کہ
استفسار فرمود بانواع جوابہا وا رسید برخاست و زیر پای خداوندگار را
بوسہا داد و گرفت و بسی آفرینہا کرد و گفت کہ در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجہ گذشتہ اما پدرت را ہم علوم قال بکمال رسیدہ بود و ہم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواہم کہ در علم حال سلوک کنی کہ آن علم علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت از آنست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیدہ است و آنرا نیز ہم از من حاصل کن تا در ہمہ حال
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وارث پدر باشی و عین آن گردی بر ہرچہ اشارت فرمودہ مطاوعت
نمودہ حضرت سید را بمدرسۂ خود آورد و نہ سال تمام خدمت سید را بندگیہا نمود
بعضی گویند کہ در آن مہلت مرید سید شد و بعضی گویند کہ در بلخ در عہد پدر خود
بہاء الدین ولد مریدش کردہ بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بردوش برمیگرفت و میگردانید **منقولست** کہ روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ از زبان خداوندگار چنان روایت کرد کہ

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهرے رسید بادشاه با تمام اکابر و صدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون و متعزز از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید
بے تحاشی برجست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه تمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فروتنی
کرد سید گفت قضی الامر و الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی
ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند حکایت همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که
ابعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود مدت آنجایگاه مقیم گردد حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود
دمبدم این خطرات در ضمیر مبارکش میگذشت و فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
با غها روانه شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته
منسلخ گشته فی الحال اشتر بر جست و سید را بینداخت همانا که پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سپه سالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزہ را برکشیدند انگشتان مبارکش خروشیدہ بود حضرت خداوندگار و اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود کہ زہے مریدکہ پای شیخ را بشکند ہمانا کہ حضرت مولانا دست مبارک بہ آنجا نہادہ چیزے بردمید فی الحال آن جراحت متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت او بجانب دارالفتح قیصریہ عزیمت نمود چون شہر قیصریہ را سید عظیم دوست میداشت و بر کوہ علی رضی اللہ عنہ رفتہ روزہا و شبہا بمناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمت دستور اعظم شمس الدین صفہانی طیب اللہ ثراہ حاکم شہر بود بحضرت سید ارادت آورد و بانواع بندگیہا میکرد آخر الامر بندہ و مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت۔

ہمچنان منقولست کہ در قیصریہ سید را در مسجد امام کردہ بودند از غایت استغراق کہ داشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود ہمچنان میکرد و بعضے جماعت ازان حال عاجز مے شدند روزے از جماعت عذرہا خواست کہ مرا عذریست و جنونی دمبدم غلبہ می کند و من امامی را نشایم مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادہا کردند کہ در پے تو یک رکعت نماز ما بجاے ہزار رکعت است و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فارغ شد ہمچنان روایت است کہ سید بعد ازان کہ مرید بہاء الدین ولد شدہ بود در آنزمان دیوانہ وار روی بصحرا نہادہ از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود کہ سر و پاے برہنہ دوازدہ سال در بیشہ ہا و کوہستانہا می گشت و ابا بخہ برآرد جو کردہ بود در مدت دوازدہ روز بارے سہ غلولہ بہ بزاق می ساخت و افطارے کرد تا حدے کہ از غایت جوع

الکلی وندانہاش رفتہ بود ناگاہ سحرگاہے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد
الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت مکش سید جواب داد باللہ الذی
بعث نبیّنا محمّد صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلّم علی الاسود والاحمر
تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفراغ البال
درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا انقراض عمر عزیز **حکایت** کرام اصحاب
ہمچنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بغداد وکشتہ شدن خلیفہ بزرگے
از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو و لبسر سلطان
علاء الدین برسالت آمدہ بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج
خراج در سنہ ثلاثین وستمائۃ چون شیخ زادہ بقیصریہ رسید صاحب
اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ
فرمود کہ زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشترک بحضرت سید
در آمدہ دید کہ سید در کازۂ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ
چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
و بادشاہی از فرزندان مشائخ بغداد بزیارت سید آمدہ است سید بانگے
بروے زد کہ خمش باش من بادشاہ واو بادشاہ غیر از من بادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمہ شد شیخ بیامد و سر نہاد و
دست سید را بوسیدہ بر روے خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری بیامدے
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتہا برند کہ ماندہ کہ این درویش عزیز

ولریش گرد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که مساکین شهر را بنیا کردند
همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا میبود
در شبی هشتاد بار باریتعالی بسید تجلی کرد و در هر بارے سید نعرها می زد و مناجاتها
می کرد، همچنان روزے از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشانید و من در پئے سید می رفتم تا بجاهای دور دواز ناگاه شیدائے
سرے برابر سید رسیده گفت که هان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالاتست
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الهی ممتاز بودے و هرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره بر خاک نشست صاحب و امرا بر سر خاک نشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین برخاست
و بخانه در آمد و در را محکم ببست صاحب شمس الدین از غایت خوشی برسم شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قرب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من نقمهٔ الست

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین

وما تخفی الصدور دعلیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معدهٔ من شبے

نمی ماند جهت دفع طعون خلق و تعلیق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توضنا

قدرے اضافت کردمی و برخاستے خود بر صفت عظمت ستر حق این از افهام

و اوهام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سید را مغزی کرده

بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواست که در حق او

عنایتی کند همانا که آن پیر بدیگرے مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود

این مردک لیف حمام و جاروب سقایه بوده است درهمی بدست او داد و بیرون آمد

حکایت اعزهٔ اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آیتهٔ وقت بود مرید

سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات

بکمال رسانیده بودی چه معنی دارد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت

مے شود فرمود که اے فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده

و شداید روزگار چشیده و راه هاے دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بے

کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نامراد گشته ایم در زیر بار گران

گام زن و اندک خورد و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با آخور بخود بسته اند تا چون

پرورده شویم در عیدگاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ

سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را فربه باشد ۵ گاو موسی ذات مرا جان دادهٔ

جز جز هم حشر مرا آزاده هٔ ✤ گاو اگر خسپید و گر چیزے خورد به بعید عید فتح او می پرورد

خاتون گریان شد و پایهاے سید را قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و در اول حال روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی و عبادتی نتوانید کردن البته البته روزه را مهمل مگذارید همواره بجوع شکم و توجع الم حرص باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید بنابیع حکمت است چه از باطن فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکمت بواسطه روزه بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجاب است و مقبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است همچنانکه از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریه سرمست ساغر الهی گشته نشسته بود لشکر مغل شهر را غارت میکردند ناگاه با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگی بر وی زد که هان چه کسی سید فرمود که های مگوی چه اگرچه صورت مغل پوشیده اما بر ما پوشیده نیستی میدانم چه کسی درحال از اسپ فرود آمده سر نهاده دو مخی شست و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آن از مستوران قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد و دیناری چند در قدم سید ریخته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زند و خانه ما حضرت سید فرمود که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا ایثار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از سه حالت جوع بینی فضولی است نخست از هر طعامی آن قدر که بسنده باشد دویم از ملبوسات

آن قدر کہ دفع سرما گرما کند واز بزرگی آن قدر کافی ست کہ بسخرہ نہ گیرندش

حکایت حصل اصحاب کہ ارباب وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ بودند چنان

روایت کردند کہ چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد وعزیمت آن جہانی نزدیک شد

بخادم خود اشارت کرد کہ سبوی آب گرم مہیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم

فرمود کہ بدر رو و در را محکم ببست وگفت برو و صلاے درده کہ سید غریب از عالم

نقل کرد خادم گفت بر در صومعہ گوش نہادم تا چہ خواہد کردن دیدم کہ برخاست و

وضو ساخت وغسل وجامہ اش را پوشید وبکنج خانہ فرو کشید وبانگے برزد کہ اسمانہا

پاکند وافلاکیان ہمہ پاکانند وارواح پاک روان ہمہ حاضر شدہ اند تو حاضر وناظری

کہ امانتی بمن سپردہ بودی لطف کن بیا وبستان سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَآءَ اللّٰہُ

مِنَ الصّٰبِرِیْنَ واہنگ رفتن کرد وگفت شعر اے دوست قبولم کن وجانم

بستان ✦ مستم کن واز ہر دو جہانم بستان ✦ با ہر چہ دلم قرار گیرد بے تو ✦ آتش

بمن اندر زن وآنم بستان ✦ وبحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامہا را چاک زد

ہمانا کہ خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکابر رسیدہ افغان کنان

وموی کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم واصاغر دار الفتح سرہا باز کردند وسید چنانکہ

ارکان اہل ایمان ست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکر گویان وعلما دستار برینان

ومقربان ملازمان درحظیرہ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہاے

فراوان خرچ کردہ عرسہا ساختہ ختمہا کردند وفرمود کہ بالاتربہ سید را پوشانیدند

بعد از چند روز خراب شد باز فرمود کہ طاقے برآوردند ہم منہدم شد شبے حضرت سید را

بخواب دید کہ برسر ما عمارت مکنید بعد از آن کہ چہلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوند کار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل نهاده بدستها خود جمرات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بروی زدی که او را از مجلس بیرون کشید تا حضور را مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و افتقار نمودی سید بر جانب زندگان روانه رفتی و در تغاری که آب سر البگان می بخشیدندی و در آنجا بقیه کیسه ها شده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفسک فضول دست رس تو همین قدرست معذوری دارد و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت

نان جو حقا حرامست و فسوس ٭ نفس را در پیش نه نان سبوس ٭ نفس نااهل تا بگرید زار زار ٭ تو از و بستان دوام جان گزار ٭ همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق پایان هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که سیر دو ست یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله که سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن هست از نیستی و از دنیاے ولی واز خودی خود رستن و این همه را
آخر هست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم و معرفت خداست
وآنرا پایانی نیست چنانکه فرموده ست قالب دریا نشان با بهاست * پس
نشان پادرون بحر لاست * زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط * هست ده ها و وطنها و
رباط * باز منزلهاے دریا در وقوف * وقت موجش بی حدار و بے سقوف *
نیست بیداران مراحل را سنام * نے نشان هست آن منازل را نه نام * *
همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده
هست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده هست **حکایت** همچنان در
نقل هست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر اندوه نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر
عزت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه هست که گرد خداوندگار
مانی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای داتابکی که میکنی نیست و این
تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته باستقبال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت **نقل است**
از حضرت صاحب اصفهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهاے بارکش
را بشوید قطعاً ممکن نشد و قریب دوازده سال ناشسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود
بچشم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوئی از جامه شوی بهترست، **همچنان** هم صاحب شمس الدین

نقل کرد که چون شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از دار الخلافة بخدمت سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سیّد را دریابد صاحب از بندگی سیّد اجازت حاصل کرده چون بحضرت سیّد درآمد دید که سیّد بر سر خاک نشسته بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست هیچ گونه قیل و قال درمیان نرفت شیخ زاری کنان برخاست و روانه شد مریدان گفتند درینها اصلا سوالی و جوابی و کلماتی نرفت معنی چه بود شیخ گفت پیش اهل حال زبانِ حال می باید نه زبانِ قال

بیش بیا باشد خموشی نفع تو ٭ زین سبب آمد خطاب انصتوا ٭
پس برو خاموش باش از انقیاد ٭ زیر نخل شیخ و پیر و اوستاد ٭
چه بے آن حال بمجرد قال مشکلات درون حل نمیشود

صاحب شمس الدین و اتراک او از شیخ برسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است مواج از درّ معانی و غُرر حقایق اسرار محمدی صلی الله علیه وسلم بغایت غایت آشکارا و غایت غایت پنهان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولینا جلال الدین قدس الله سرّه العزیز کسے بتحقیق او نه رسد و او را درنیابد

بحر لیست در اسرار که پایانش نیست ٭ مستغرق عشق است که سامانش نیست ٭

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سرّه العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود برمی جست و مضطرب می شد تا حدّے که مریدان بهاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل مے شدند یعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان متعرض

حضرت رسول الله علیه و سلم را و جبریل مریم را و ملائکه ابراهیم لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے کہ ایشان غیبانند خود را بشما عرضه می کنند تا نثار عنایات کنند و هدایاے غیبی ارمغان آورده اند و این نوع حالات و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد خطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاء الدین ولد ست ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بوده است سنه اربع و ستمائة **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش المولوی چنان روایت کرد که من از حضرت سلطان ولد شنیدم که فرمود که بخط مبارک بهاء الدین ولد در صحیفه نوشته یافتند که حضرت جلال الدین محمد من در بلخ شش ساله بود که روز آدینه بر بام خانهاے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند و اکابر زادگان بلخ هر جمعه بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت کردندے و تا وقت نماز با هم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے گفته باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجهیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم کنان بدیشان جواب داد که اے برادران این نوع حرکت از گربه و سگ و جانوران دیگر می آید حیف نباشد که ایشان مکرم بدینها مشغول شود چه اگر در جان شما قوت روحانی و میل جانی هست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وهم کودکان غریو برآوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند دیدند که بعد از لحظه رنگ ریخته و در جسم مبارکش تغیرے ظاهر شده باز آمد جمیع کودکان سرها باز کرده روی بر خاک قدمش نهاده مرید شدند فرمود که آن ساعت که من با شما مکالمه میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا یگاه
فرود آوردند و گویند دران سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخم بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ ست و پادشاه اصل ست و ولایت او باصالت
ست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی ست و گویند شمس الایمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزم شاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ ست غرض از اعلام این انتساب
هیچ ظاهر ایشان ست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم
گردد که حضرت آبا و کرام واجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و ازان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند **مثنوی** این نسب
خود پوست او را بوده است ✤ کز شهنشاهان مه پالوده است ✤ مغز او کز نسب
بود دست پاک ✤ نیست مثلش از سمک خود تا سماک ✤ تا به پشت آدمم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه ✤ **همچنان** منقول ست که روزے حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتفے آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهده که کشش که ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بندگیها می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا مگر اصحاب خود را بجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده ٥ هیچ تارے شد دل و جان در شهود * تا سر رشته بمن
رُوے نمود * راههاے صعب پایان برده ایم * ره باهل خویش آسان کرده ایم

حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمالِ خود را با کمالیت رساند و گویند سفر اولش آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدانِ پدرش چند یارے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
ملک ملکِ حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاردان و صاحب دل و روشن
درون از غایتِ اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیم مے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و پنهان نواب مدرسه
تا نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این است که در مدرسه بسته است و باقی نمیدانیم که
حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر
همانا که شبے بحجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون

نیم شب شبلی دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون بدر مدرسه
دربان بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شدند چون به
دروازهٔ شهر رسید بجنبان دروازه بازشد بیرون آمد و تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و ازان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب ازناگاه غائب در شهر شائع گشته
کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته ازناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیعهم با ذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن روز
همه روز آمدار ملک اسپ میراند و صحرای ملک را در مانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
بگریستند آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
با لشکر شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب بشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را
یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی
عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عودت نماید این قضیه علی التمام و الکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او عظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که در اوان صبا که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود بسیت
کرت بیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسیده و مرا بروی حقوق بسیارست و او را بر من اضعاف و الاف آنست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنانست و صد هزار چندانست
و رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت شعر

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ + فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در دایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بمغاره رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحفه و نذر می بردند همانا که
چون حضرت مولانا را دیدند کودکی را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیش خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بیچاره کنید و الا
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آی
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا انجایگاه میخ دوختند چندانکه کوشید نتوانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که ای سلطان دین ستاری فرما
و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
و بآسانی فرود آمد همشان بالیقین تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعای خیر
فراموش مکنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شده در آنجایگاه گوشه ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند
همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهر و اکابر هر که بودند
استقبال کرده در مدرسه مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بوده گویند

چہل سالہ بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیہ سفر کردہ در قیصریہ پیش صاحب اصفہانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیہ بیامد ہمچنان منقولست کہ روزے در میدان دمشق سیری کرد در میان خلائق شخصے بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن در میان غلبہ ناپدید شد جدا از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت رُوم فرمودہ چون بقیصریہ رسید اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی می خواست کہ بسرای خود برد سید برہان الدین تمکین نداد کہ سنت مولانای بزرگ اینست کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود کہ و للّٰہ الحمد والمنۃ کہ در جمیع علوم ظاہر صد ہیچو پدرے می خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظہور رسانی و مرا ارادت ہست کہ پیش من خلوتے برآری ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقی نمود سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک ہست تا چہل روز باشد سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجرہ را بکلی بر آورد گویند غیر از ابریق آب و چند قرص جوین ہیچ نبود بعد از انکہ چہل روز بگذشت سید در خلوت را بکشاد چون در آمد دید کہ حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان تحیر فرو بردہ و تیدبر عالم باطن روی آوردہ بمشاہدۂ عجائب لامکان مشغول شدہ است و ورد سیر و فی انفسکم فلا تبصرون مستغرق گشتہ ع بیرون ز تو نیست

هرچه در عالم هست + در خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی + ساعتے توقف کرد
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازمی کند واز عینان مبارکش عینان تجریان قطرات
روان شده است قطعًا بسید نه پرواخت حضرت سید باز بیرون آمده در را
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الٰہی گشته بود
در دو چشمش بین خیال یار را + رقص قصابان در سواد ان بصر + سید سر بسجدهٔ
شکر نهاد. بجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را درکنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسه ها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی وکسبی وکشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطن
و سیر اہل حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نماے
انبیا و اولیا شدهٔ چه تمام مشائخ همنشین دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چو تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول با حصول شوند وَلِلّٰہِ الْحَمْدُ فِی الْاٰخِرَۃِ وَالْاُوْلٰی که من بندهٔ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰہِ روان شو
و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی وعشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصائح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایم تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردائے فراخ آستین چنانکه سنت علمای
راستین بود می پوشید بعد ازان بر در ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنان که یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ۶

حکایت وهمچنان ابتدائے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
وآن بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بجائے رسیده بود که او را نمی پسندید و ازان عالی تر
پری می جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم تر شود و بدرجات العلی
ارتقا نماید و درین طلب سالهائے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبے سخت بیقرار
شد و شورهائے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنمائے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و محبوب مقبول که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن بنمائے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می دہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی مگر اخلاص در میان جان بستہ بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک رُوم روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ بُروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ شہرت است در محلہ شکر فروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینارے قفلے نادر می نہاد و مفتاح را در گوشۂ دستار چہ قیمتی بستہ بر دوش مے انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشت خام نبود و در ہ پانزدہ روزے کردہ را در آب پاچہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان عالم جان بر در خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از مدرسہ آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ہمانا کہ حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صراف نقود معانی و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود کہ نے نے محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا ست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت سہ بحث جون دیا مادادن جان کار ما ✤ قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفیٰ ست ✤ شمس الدین تبریزی گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم سُبحانک مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ میفرماید و بایزید سُبحَانِی مَا

اَعْظَمَ شَانِی وَاَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِیْنَ می گوید ہمانا کہ مولانا از اشتر فروآمده
از ہیبت آن سوال نعرۂ بزد و بیہوش شد و تا یک ساعت بنجومی رصدی خفته
بود و خلق عالم آن جایگاه ہنگامہ نہاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت کہ
ابو یزید را تشنگی از جرعۂ ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزۂ ادراک او از ان
پُر شد و آن نور بقدر روزنہ خانۂ او بود اما مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینۂ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ
صَدْرَکَ • اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ کشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی رود ہد
استعکار یا دتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفتہ و پیاده بمدرسۂ خود
آورده در حجره در آمدند تا چہل روز تمام ہیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
سہ ماه تمام از حجرۂ بیرون نیامدند **منقولست** کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم کہ از فراق سرم دریچہ باز شد و
دودے تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت ہمانا کہ ترک درس مدرسہ و تذکیر منبر
و صدارت مسند کرده بمطالعہ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکہ فرمود

س عطارد وار دفتر باره بودم • ز دست او زبان می نشستم • چو دیدم
لوح پیشانی ساقی • شدم مست و قلمہا را شکستم • و ہمچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافۂ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد در ہم شدند و گفتند کہ این چہ کس ست و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنۂ عظیم در میان یاران واقع شد ہمانا کہ روز پنجشنبہ
بیست و یکم ماه شوال سنہ ثلاث و اربعین و سبعمائۃ حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب ماہی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد کہ چہ شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از ہندباری فرجی ساختند و کلاہی از پشم عسلی بر سر
نہاد وگویند دران ولایت ہندباری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدۂ قدما
آن بود چنانکہ درین عہد غاشیہ می پوشند ہمچنان پیراہن را نیز پیشش باز
کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار را باشکر آویز
ہیچیدند و فرمودند کہ رباب راشش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہار گوشہ
بود و فرمود شش گوشہ رباب ما شارح شش گوشہ عالم ہست و الف تار
رباب مبیّن بالف ارواح ہست با الف اللہ گر ترا گوش ہست بشنو ور بود
چشمے ببین۔ بعد ازان بنیاد سماع نہاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطرافِ عالم بر شد و خلق جہان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیہ و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل ملل و اربابِ مذاہب دو دل روی
بحضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعرخوان و اہل طرب شدہ ندو دائما لیلاً و نہاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
منّا کرو حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر کہ متبدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبانِ طعن
برکشودند اِنَّ ھٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ در لیغا نازنین مردے و عالمی و بادشاہزادہ
کہ ازناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ بودند
و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالیٰ در قہر

ایشان را جواب باصواب فرمود مَآ اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُوْنٍ و مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان وی را بمجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد تریاک جنون جو دفتر طب را فرو شوید بخون * آنچنان دیوانگی بگسست بند * کہ ہمہ دیوانگان بندم دہند * و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا یَزِیْدُ الْکٰفِرِیْنَ کُفْرُهُمْ اِلَّا خَسَارًا چنانکہ فرمودہ ؎ مشو تو منکر پاکان تبرس از رحم بے باکان * کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی * امید است کہ تمام فضل مولٰنا شمس الدین را در فصل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَآءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِیْزُ

حکایت منقول است کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت ذیل و لطافت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند و من از شگاف در خلوت گوش و فا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد بعد
از آنکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگے چند از آن گل بدکان عطاران فرستادم
و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است همه آن
عطاران بر طراوت و رنگ و بوے آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتے و متاعهاے غریب و عجیب آوردے
چون گل را بوے عرض کردند گفت این گل هندوستان است و بخصوص در آن
ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال هذه در اقلیم روم چه کار دارد مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کرا خاتون
برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کرا خاتون را حیرت یکے
در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دارد
بکسے نامحرم منما که ستهران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت و چشم جسمت را قوت بخشد الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کرا خاتون آن بہارا
نگاه می داشت مگر که از آن مجموع چند برگے بخدمت گرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر کرا چشم درد کردے برگ را می مالید شفا یافت
اصلا رنگ و بوے آن گل تغیر نکرده بود و بر کت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کرا خاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ پایهٔ بود بطول قد آدمی ساخته بودند هما ناکه حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان که سکان بقلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کرا خاتون فرمود که این حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت بعد ازان فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده باکار میفروخت و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را عریانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از در آمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر او قبله روانه شد گفتم که بندهٔ خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم که گرد آلود گشته باز برسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر ازان خواسته سوار شد و برفت و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیاز ستم دوم ز دن سیوم روز باز آمد بر اسپے دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب باید
و از مرکب فرود آمد بخانه در آمد و بفراغت تمام بنشست ع مژده مژده ای گروه عیش ساز ✽
کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز ✽ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العلمین
و مرا از هیبت مولانا مجال آن نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانے
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قوم تبنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائة بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته و در سنه سبع و خمسین و ستمائة
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکو قا با لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که معاونت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکستند و بکلی منهزم گشته خائباً و خاسراً مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آرے جلال الدین ع آن شهسوارے کو سپه را شد ظفر ✽ اهل دین را
کیست سلطان بصر ✽ تمام یاران نعره زنان شورها کردند و در میان عالمیان شورے و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند **حکایت**
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز مند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزے از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته مصاحبت
نمایم و از موائد فوائد ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
امصار دریافتن حضور علمائے کبار و مشائخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند ع گفت حق اندر سفر هر جا روی ✽ باید اول طالب مردے شوی ✽

گفتند درین شهر مشایخ کرام و علمای عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشایخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
شهر او را برگرفته بزیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دویست دینار را از متاعهای
عجیب و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بدر شیخ رسید بسیار خدم و حشم و غلامان و خیل
و حجاب و بواب و حواشی هر چند تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت امیر آمده‌ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما بجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالباً با کراه تمام در آمد
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همت استدعا کرده از زیانهای متواتر اثر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول و جز زکات را بارباب حاجات می رسانم
و بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال می نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزی دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی و
شب بیداری که مطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده و دوکان دو
کون را پشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
معارف دریای محیط معانی است خواجه تبریز بشفقت تمام لابهای عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سر زد خواجه جنید او را بسوی مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند چنانکه چون بمدرسه
مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه تنها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان با جمعهم سر نهادند و بسجود شدند خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بیاید
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دویست دینار بیست که
تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضایی بفرستد آن قضا را بدین جهت بخشید
و از آن آفت رهیدی هان نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیانمندی
و بی برکتی تو دیگر آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میر فتی درویشی فرنگی
از اولیا کبار بر سر چارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خطوه انداختی و از و نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود و او را خوشنود کن و از وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره از این
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در چارسو
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همانجا نگاه که بوی
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفت بر رویش بوسها داد فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین ملت ذوقهای کند و
ترنمها میفرماید ؎ ملکیست او را رفت و خوش هر گونه می باید باش * خواهی عقیق و لعل شو
خواهی کلوخ سنگ شو * گر مومنی سجده بدت ور کافری بیشه بدت * این گوهر صدیق شو آن گو برو افرنگ شو

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ را رسانیده بی نهایت اسباب باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جملهٔ عاشقان مخلص شد حکایت منقولست که درسرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود وشیوخ ابرار و علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرهای پیاپی میزد آخر الحال بکنج خانه رفت وایستاد وبعد از لحظه فرمود که تا قوالان چیز نگویند تمام اکابران حیران ماندند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج کنند کسی را امکان نظر آن نظر بی نظیر نبود وهر که بجد نظر کردی فی الحال چشمهاش خیره و بی قوت شدی اصحاب فریادها کردند وسر نهادند همچنان حضرت مولانا بسوی چلبی حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دینِ من بیا ایمانِ من بیا جانِ من بیا سلطانِ من پادشاه حقیقی من وحضرت چلبی نعرها میزد واشکها میریخت مگر پروانه بخدمت امیر تاج الدین معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حقِ چلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی هست واستحقاقِ آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد وبخشید اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ
کاره کن فیکون هست نه موقوف علل ه مشهور آمد این که مس از کیمیا می زر شود ❊ این کیمیای نادره کیمیا وهست مس را کیمیا ❊ از یار فرشتی وشاه نوازی و مرید پروری خداوندگار را اینها بعید و بدیع نیست همونا که پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکی آن بود که شیخ فریده بچشم مبارک او

نیازستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور و قوت سوزیابستی که همگنان از آن لمعان نور چشم
در زدیدندی و بر زمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنا و
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته دریاهای بی نهایت فرموده
چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود در آن
حالت آهی بزد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار دارد بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بر آن بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نور او مستفید و بهره مند گشتیم و همانا تأسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگر چه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تار موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان بست و در ادراک سر سر او حیران ❁ شمس الدین تبریزی
که شاه دل پرست ✧ با همه شاهنشهی جاندار ماست ✧ اصحاب شادیها کردند سماع برخاست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ❁ گفت بنما گهان نام گل گلستان ✧
آمده آن گلعذار کوفت مرا بر دهان ✧ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ✧ حضرت
چون من شهی و انگه یاد فلان ✧ الی آخره گویند قرب چهل روز چلبی بدر الدین رنجور و محجوب خفته بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ خصوصی شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

که از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شهید مرحوم مولانا
عزالدین قونیه که وزیر سلطان عزالدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بصحبت حضرت مولانا در
دار الملک قونیه مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
علمی که حضرت شما را حاصل است از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
است از آنها ما را هیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلهاے ما اصلا مدرک آن معانی نشده
است حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله است مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده است بعضے را میخوانند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَاءُ و ~~بيت~~ عقل کان باشد ز دوران زحل ✤ پیش عقل ما ندارد آن محل ✤ و ز عطارد
و ز زحل دانا شد او ✤ داد ما را کردگار از لطف خو ✤ علم الانسان خم طغراے ما ✤ علم عند الله
مقصدهاے ما ✤ فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد ✤ همچنان منقولست که
خدمت قاضی عزالدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کرده سماع کنان از مدرسه خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عزالدین درآمد
و بانگے بروے زد و گریبان قاضی را بگرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشانکشان تا مجمع
عاشقان بیاوردش آنچه لائق حوصلهٔ او بود همانا که جامهارا چاک زده بسماع درآمد و چرخها
میزد و فریادها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عزالدین قونیه و قاضی عزالدین اماسیه و قاضی عزالدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ و بر آن نهاده

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد ازان بتذکیر و
نصایح خلق مشغول شد در اثناے وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم زنگی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین اے پادشاه راستین براے تو
تا ثبت قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه گو
قاضی عز الدین و کمال الدین ابتر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گروهی بدول ایشان نشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محله می گذشت دو شخص بیگانه باهمدیگر مناقشه و منازعه می کردند و همدیگر را دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکی بدیگرے میگوید که یعنی با من
میگوئی والله والله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که سخنے
بیا هر چه گفتن داری بمن بگوے که اگر هزار بگوی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهادند
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و اما بر سبیل امتحان سوالها کنند و همدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه استادان در ان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد ازان که معارف بسیار و لطایف بے شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند ازناگاه باجوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بیآب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بئر معطّلة بے همزه گفت نحوی بخندید

وگفت ریاؤ بگو همچو نحوان تا فصیح تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت همزه اختلال نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و تاریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضا نحوی با چاه بے مُغ فرو افتاد و از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که اے رفیق طریق و ای فقیه شفیق حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بیر حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور بهنر گشته بود تا از بیر حذف همزه نکرد از ان چاه نرسید همچنان تا همزه تردد و هستی خود را همزه وار از خودی خود حذف نکنی از بیر تاریکی خود نرهی که چاه طبیعت نفس ست و عنایت الحب بجارت او لنست نرهی و هرگز بقضاے صحرای ارض الله وٰسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرمود آورده در تار انکار بریدند و بصدق تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند ؎ مرد نحوی را ازان در دوختیم ✣ تا شمار انحو محو آموختیم محو می باید نه نحو اینجا بدان ✣ گر تو محوی بے خطر در آب ران ✣ در کم آمد یابے ای یار شگرف ✣ فقه و فقه و نحو نحو و صرف صرف ✣ حکایت همچنان منقولست که روزے بعضے از یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود او چو عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بے نهایت هست و همچنان در زمان او علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چندانست اما چیزے دیگر هست و این حکایت بدان می ماند که جماعتے حاجیان بزیارت کعبه می رفتند نگر درویشے را در راه بادیه اشتر رنجور شد چندانکه کوشیدند بر نخاست بار او را بر اشتران بار کرده او را وگذاشتند ازان خدا است و رسول او وازان بندگان خاص او که لله العزة و لرسوله و للمومنین ؎

الله الله اگر خواهی که پیوسته ترین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بعنایت
چنین پیر هرگز جوانی پیر نشد و بکرامت پیران معنوی نرسید ــه پیر را بگزین که بی پیر
این سفر * هست بس پر آفت و خوف و خطر * کرده ام بخت جوان را نام پیر * کو ز حق
پیر ست نه از ایام پیر * پیر گردون نے ولی پیر رشاد * در جهان و الله اعلم بالسداد *

حکایت منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت حق
سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید ان انکر الاصوات لصوت الحمیر از جمیع جانوران
صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلوم است یاران را که چه معنی دارد یاران
سر نهادند و ملتمس بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و وردی و تسبیحی است
که خالق و رازق خود بدان یاد میکنند چنانکه چنین شتر و زیر شیر و آئین نخچیر و طنین مگس و دوی زنبور
وغیرهم و بر آسمان ملائکه و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع
عبادات باطنی و بدنی غیر از خر بیچاره که در وقت معین بانگ میکند یک وقتی آرزوی جماع کند
دوم در وقتیکه گرسنه شود چنانکه گفته ــه لحمار سوء ان اشبعت * ضرب الناس
وان جاع هق * پس خر را همانا بنده فرج و گلوست هیهات هر کسیکه در جان او درد خدا و غم
عشق نباشد و در سر او سودای نبود عند الله تعالی کمتر از خر ست اولئك كالانعام بل هم
اضل نعوذ بالله منه ــه دانکه این نفس بهیمی نر خرست * زیر او بودن از و ننگین ترست *
گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست * عکس آن کن خود بود آن راه راست * بعد از ان فرمود
که در زمان ماضی بادشاهی از بادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز درخواست کرد کز آن
سه چیز بد تر نبود یکی طعام بد دوم نفس بد سوم جانور بد آن بادشاه از طعامها نیز فرستاد و از نفوس
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و در عنوان نامه این آیت را نشان کرد

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ہمچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ چلپی حسام الدین میرفتند و آن زد خداوندگار بر خرے سوار شده بود فرمود که
مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کرده اند چنانکه شیث و عزیر و مسیح
حضرت رسول ما صلی الله علیه وسلم ~ خر برہنہ بر نشین اے بوالفضول ٭ خر برہنہ نے که
راکب شد رسول ٭ مگر یار ربانی شهاب الدین گویند او نیز بر خرے سوار شده بود از ناگاه
خر او بانگے برکشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بسر برد حضرت مولانا فرمود
که حیوان بیچاره را چراش می زنی برائے آنکه بارت میکشد شکرے نکنی که تو راکبی و او مرکوب
ست ونعوذ بالله اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حالیا بانکه آواز دو حال بیرون
نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سرکنند و پیوسته در کار ند و تخم
هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین
نادم گشته فرود آمد و سم خر را بوسیده نوازش کرد ہمچنان منقولست که یکے از قلت
منال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ~ بیا چون من شوی مه رو نه دولت
جو نه نعمت جو ٭ که ابلیس ار چنین بودے شه و صاحب علم بودے ٭

حکایت

فرمود که روزے صحابۂ حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
چالیستادہ جوشن آہنین بپوش و استقبال بلاہا کن و قلت مستعد باش که بلا تحفه
محبان عاشقان است خداوند جل شانه گفت اَلَسْتُ توبگفتی بلی سر بلی چیست کشیدن
بلا باز فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکه گناه و بال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگذاری و گناه را با خود می بری عند اللہ تعالی و حالانکه تو آخذ بودی اگر مردی جہدی
کن که مال را بگناه با خود ببری چون در بہشتش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذو الجلال فرستی تا آنجا برای تو کارها کند که مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا **حکایت** ہمچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبہ احرار بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین روایت چنین کردند که روزے
معین الدین پروانہ اعلی اللہ درجته در سرای خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشہ نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته بنشستند مگر پروانہ را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پر نور ارزانی فرمودے ہمانا که شرف روزگار ما بودے خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانہ و مرید حضرت مولانا بود مردے بود پر فضائل و بحقد
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و از یکجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
قضیه در انداخت که اگر مولانا تشریف دہد کجا نشیند بالاتفاق گفتند که ما ہر یکے در مقاعد خود
نشسته ایم او نیز ہر کجا که خواہد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانہ شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پے یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانہ در آمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانہ و ارکان دولت
پیشواز دویدند پروانہ دست مبارک خداوندگار را بوسہا میداد و عذرہا میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاته فرموده در صحن سرای
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پہلوے مولانا بنشست

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین هروی و سیّد شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هریکے
از ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سیّد شرف الدین مرد می بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدر را خالی مانده پس آغاز
کرد که در صوفیت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بسبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ؎ آستان و صدر در معنی کجاست * ما و من کو آن طرف که یار ماست
صدر آنجاست که یار است سیّد شرف الدین گفت کو یار فرمود که کوری نمی بینی ؎
تو دیده نداری که بدو درنگری * ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه * همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سیّد شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
گریه یاران بدیدن او رفتندے ناله کردے و گریستی و گفتے دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تیغ سیاه
برابر نظر من گرفتند دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزے را دیدن اما از
حضرت او امید دارم که بر من بیچارهٔ مغرور عنایت کند الطاف اولیا بے نهایت است

چنانکه فرمودان بزرگست ؎ مشو نومید از جرمی که کردی * که دریای کرم توبه پذیرست *
گناهت گر کند تسبیح و طاعات * که او توبه پذیری بی‌نظیرست * همچنان بعضی ارباب ایات حکایت
چنان کردند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسهٔ خود را تمام کرده
اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان اکابر و علما بحث افتاد که صدر کدامست و آن روز حضرت
مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
مولانا پرسیدند که صدر چه را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عارفان در کنج خانه
و صدر صوفیان در کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و به پهلوی
شمس الدین تبریزی بنشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم اکابر
قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد **حکایت** منقولست که روزی امیر
معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم
کشیده تمام آشها سرد گشته و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیه طعام را بوی
عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب
انبار بیو نزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها راند آشها را
یغما فرمود و از نو بنیاد طعام کردند **حکایت** در خبر است که بقراط زمان مولانا اکمل الدین طبیب
طیب الله ثراه که از اکابر حکمای روم بود بی‌نظیر خود فرمود که جهت هفده مارگزیده مسهل مجوب
ترکیب کنند و پادشاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهلی ترتیب نماید بنا بر حکم پادشاه حکیم هفده پیاله
مسهل مهیا کرد حضرت مولانا با خلص اصحاب بخانه حکیم روانه شدند آن روز که روز تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولنا و اصحاب کرام بسوی خانه اکمل الدین رفتند حکیم را خبر کردند که حضرت مولنا بمنزل شما آمده اند
حکیم از خانه بیرون آمده قدمبوس گردیده حضرت مولنا در آمده هفده کاسه دارو را چنانکه مهیا بود یگان یگان

را آشنا میدٔ و ہر بارے الحمد للہ رب العالمین میفرمود ہمانا کہ اکمل الدین از ہیبت آن حالت در حضرت
فرو ماندہ مجال مقالش نبودہ بعد ازان بجانب مدرسہ خود روان شدہ تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کردہ اند ہمنشینان متحیر ماندند کہ مزاج مبارکش نازک ولطیف ہست و بسیار ریاضت کشیدہ
پس چہ خواہد شدن زمانے بمعارف مشغول شدہ ستہامی نمودہ و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آہنگ مدرسہ کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید کہ در محراب مدرسہ برمثال آفتاب
تکیہ زدہ بشرح حقایق وبسط دقایق مشغول شدہ است اکمل الدین سر نہادہ پرسید
کہ مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبہ فرمود کہ تجری من تحتہا الانہار گفت
کہ حضرت خداوندگار را از آب پرہیز کنند در حال فرمود کہ یخ بیاورند و خرد کردند و ازان یخ
پارہا خوردن گرفت چندان خورد کہ در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانہ شد و چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سہ شبانروز در سماع بود ہمانا کہ اکمل الدین دستار
بزمین زدہ فغان میکرد و نعرہ ہا میزد کہ این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نمودہ است ہمان ساعت با اولاد خود مرید و بندہ شدند و حکایت
با حکما و اطباء عہد باز گفت با خلاص تمام بجمعہم مرید شدند و اقرار کردند کہ این مرد مردانہ
مؤید من عند اللہ ہست و ذات عالی صفات ہست و حکیم الٰہی ہست ۵ گر ولی
زہرے خورد نوشے شود * ور خورد طالب سیہ ہوشے شود * زان نشد فاروق را
زہرے گزند * کہ بد آن تریاق فاروقیش قند * ہمچنان مگر دران روزہا درمیان حکما
شہر و علماء دہر بحثے عظیم افتادہ بود کہ نفس آدمی بخون زندہ ہست تا بجدیکہ
اطبا علی العموم مسئلہ جاسے گفتند کہ البتہ بخون زندہ ہست چہ اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقہا را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمدہ و این مسئلہ را عرضہ داشتند

فرمود که البته محقق شده ست که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی بخدا زنده ست نه بخون هیچکس را مجال لِمَ وَلَا نُسَلِّم نبودے فلسفی را زهره نے تا دم زند دم زند وین حقش برهم زند؛ بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیش زردآبی بیش نماند بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده ست یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بر خاست و بحمام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی روایت کرد که روزے بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدرے پیشتر رفتم باز فرمود که نزدیک بیا بیشتر رفتم که زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت دهشت اقشعرارے عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوے تو بزانوے من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس انگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جاے که ذکر صالحان امت میکنند باران رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر ما رود لطف خدای تعالی مے بارد و همچنان منقولست که راویان ثقات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را سرچاشی میکرد حضرت مولانا انگاه دیدیم که او را از خود فراغت کلی ست یاران قالین زیر پا نهادند باهم مے بردند در مسلخ حمام میگسترانیدند و قطیفه آنجا آرام میگرفت و منعمے میکردند

گر شبی در قلب گاه زمستان شدید بحمام رفته بود یاران برعادت قدیم قالیچه در مقدمه برده
در سرابه رسمت میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظرے بکرد و باز بیرون جست
زمانے گذشت یاران درپئے او بیرون آمدند دیدند که بر سر یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر
نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدے آموز و گستاخ میشود و لله الحمد درویشانیم
از آلِ فرعون نیستیم از آلِ پادشاهیم که سلطانِ فقرا بود دستار و فرجی پوشیده روان شد
همچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که من
پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حالِ جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغه ها می نمود پرسیدم که روزے مرا چنان حکایت فرموده بود که
این دم چولست که شب و روز آرام و قرارے نداری فرمود که بهاء الدین نفس قوی عیار است
می ترسم که مبادا ناگاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند ع
نفس را بل تا بگرید زار زار * تو از ان بستان وام جان گزار * مصحف و سالوس او باور مکن
خویش با او همسر و هم سر مکن * **حکایت** * همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله
روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین را مجتی بود و از اکابر شهر قونیه و او را پسرے بود
صاحب جمال یوسف مثال و اکثر خلایق شیفته حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق ربوده خداوندگار گشته بود و دائما نام او می برد و سوگند بخاک پای آنحضرت
میخورد پدرش چندانکه از ان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزے با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت
مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهی و مرا بنده و مرید او سازی و الا من خود را هلاک میکنم
و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجه بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محجبان منکار بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از آنکه سماع بنشست و طعام خورده شد پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست و لایق دیدار الله تعالی گشته ست و غریق رحمت حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند خواجه گفت این را خدائے تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول بسخن تو خدا را دید و خدایش بلطف فرستاد و اگر خدایش نخواستے قبول حضرت خود نکردے و بجانب ما نیامدے از الهام الله معاون و مرشد او نشدے در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد و از سلک عاشقان واصل گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک سا اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس مگر که یکے از جملهٔ محجبان حضرتش که آنجا بجا حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن تا کرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان شدم از آنچه بد مردم بودند بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند کو نیم لیک مر اکسیر است ٭ این درم قلب از آن می خرم ٭ باز فرمود که بروح پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند رحمتیان رسته اند لعنتیان خسته اند ما از بی رحمت این قوم لعین آمدیم چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها خواسته و استغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا پادشاه بزرگوارست اما او را بیاید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین مغبوض نظر اهل دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردم همانا که همه شان فرو رفتند غیر از این یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم ما جان یاران است و جسم یاران جان عالمیان است اگر دانند **حکایت** همچنان پیران صحبت و یاران خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند همانا که نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلاً آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده عزیمت دیار شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند و هر روز صد مقیمی بوسه میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها میکرد و بحضرت مولانا ابتهالی می نمود که جزای جرات من است که امر پادشاه خود را شکستم بهوای نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فردا

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد و شکرہا کردہ سر نہاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکے را ترجمان کردند و ازین جوان پرسیدند که از حکمت چیزے میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شدہ است گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند بخانۂ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بچارہ شد با لہام الٰہی فرمود که ہفت میوہ آوردند بنوعے ترکیب کردہ قند محمودی در آنجا تعبیه کردہ سه بار نام مولانا را بزبان راندہ شربت را بخور رنجور داد بعنایات یزدان و ہمت مردان در سه مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت ہمراہ آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند

شیر مردانند در عالم مدد ✤ کانزمان افغان مظلومان رسد ✤ بعد ازان که امیر فرنگ برخاست و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواہ از من چه میخواہی گفت میخواہم که آزادم کنی تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظہور خداوندگار باز گفت و حکایت سفر و خواب را شرح کردہ ہمانا که مجموع فرنگیان نادیدہ محب و عاشق شدند و بدان سبب او را آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانہا روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از انکه بخانه خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون از دور روے مبارکش را بدید سجدہ کنان ہر دو پایش را در کنار گرفته بوسہا میداد و روے بر قدمہاش میمالید میگریست حضرت مولانا بر روے آن جوان بوسہا دادہ فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکه رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب کشتی و اضطراب اضطرار از ہا چیزے و ظلمت چاہ رحمت بکش که قناعت رحمت محض است ہمچنان منقولست که روزے اصحاب حکایت میکردند که امرا و اکابر زمان نزد شیوخ شہر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر می آیند عجب سبب آن چه باشد واز چیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان و یاران ما را جا نماند و آن بود که
علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و
امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و لد جیجا
و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یاری را جای نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان
را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آن روز اصحاب را اصلا التفات ننمود یاران
نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پای خداوندگار افتادند که از ذلبقه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت و تسکین داد بعد از آن فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسٰكِيْنِ
معارف و اسرار فی الحقیقت حصهٔ یاران است همانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
اصحاب ما فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ آدمی نوشند و وقوع این حالت
از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بدنیاید و رنجی نشوند
پس دعا ها میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
درویشان زحمت و تشویش نیارند تا این رزق حلال و نور جلالی خاص از آن درویشان باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصی اتفاق افتاد مگر شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحیٰ رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین بتمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری القرأت کسائی میخواند خداوندگار معذور
فرمایند فرمود که چلبی راست میفرماید امّا مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود نحوی
از و سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طَلِیْسٍ بجاے آنکه طوس گوید نحوی گفت وَاللّٰهِ مَا
سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر ست در طوس در آمد
آنرا طلیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار جر کند امّا نشنیدم که شهری را
ویران کند فی الحال مقری سر و از کرده بنده و مرید شد همچنان روزے حضرت مولانا
اصحاب را معانی میفرمود در اثناے سخن حکایتے مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود
درویشے صاحب دل بر سر چاه رسید بانگے زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه
بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو گو درویش از اخلاص او خود را باز کشید گفت تا
من نحو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتے که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر ننهند حقا که از آن چاه خلاص نیابند
و در سراے اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** همچنان
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را اَعْظَمَ اللّٰهُ ذِکْرَهٗ مریدے بود تاجر و متمول و بغایت
محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسے شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بحضرت
مولانا آمدند تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس شریف
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبهٔ ہست معمور و در آنجایگاه
راهبے ہست در دیر خود معتکف گشته و از خلایق منقطع شده از ما بوی سلامی برسانی و
به پرسی بازرگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز
پرسید و در آن دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصے را دید که در کنج لسان کنجے سر در بغل کشیده بود

وآثار انوارش از شان سپاه می تافت که النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجر بیخود شد همانا که چون سلام مولانا را راهب عزیز رسانید از جا برخاست وگفت علیک السلام وسلام علی عباد الذین اصطفیٰ سر نهاد و در سجده دراز بماند چون تاجر بخود آمد دیگر نظر انداخت دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته سهمت حال بر وی گشت و شهقهٔ بزد و بیفتاد بعد از ساعتے چون بخود آمد راهب دلداریها ش کرده فرمود که اگر محرم اسرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمّال شهر زحمتش ندهند چون تاجر بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش بردند و جهات او را باتمام رسانیده عملاً قلیلاً سالماً وغانماً روانه کردند بیچنان در معاودت باز بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار برسانی امید هست که این محتاج بر نیاز را از عنایت بے نهایت خود فراموش نکنند بعد از مدتے چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد فرمود که هرچه از اولیا گویند همه حقست و واقع بے گمان و تخمین ست ۔ هرچه از اولیا گویند از رقیق و دقیق ✤ هرچه از انبیا گویند آمنا وصدقنا ✤ اما این قصه را تا بمن ناجنسی حکایت بکنے شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب در کنج جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته است باز رگان فریاد کنان جامها را چاک زد حضرت مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد از این محرم سر مائی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار بے اعتبار نگاه دار ست ۔ تا نگوئی سر سلطان را بکس ✤ تا نریزی قند را پیش مگس ✤ گوش

آنکس نوشد اسرار حلال * گو چو سوسن صد زبان افتاد لال * همچنان مجموع مال خود را فدای
اصحاب کرده سماعها و خرقها پوشانیدند و از کار دنیا فارغ شد منقولست که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود از ناگاه راهبی
مقابل افتاد و سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بودم که ریشم بر آمد و من از و بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
بکر جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند و از دور جای آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسند بی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
دنیا ایثار ها کردند و در آن عالم همه از بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابهای
دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان پریشان بتابد
فی الحال منور و سفید رو شوند ـه کافر صد ساله اگر بیندت * سجده کند زود مسلمان شود
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود ـه
اندرون زهر تریاق از خفی * کرد تا گویند ذو اللطف الخفی * حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جا میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند حکایت
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان فرهل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کرد
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صغار اچه مانع شده بود که دیر ترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ نجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرده و بنده از وحشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت از کجا نشان
سید اد اختیار الدین گفت در مناسب وعظش انبیا را تقریر میکرد که والله الحمد والمنة وحمدا
لله الذی هدانا لهذا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خندهٔ فرمود که زهی بیچاره ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را ببیند و کمال حال مردان را ببیند ف فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند +
فرشته صید و پیمبر شکار و یزدان اند + همانا که از شادی سماع شروع کردند +
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربهٔ مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
نارنجات وغیره روزی درمیان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از آن
حضرت مولانا همت فرموده فرو داشت کرد تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشهٔ رفته غنودند و من نیز
درمیان بسته نشسته خود را بخواب میدادم و زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطرم آوردم که حکمت
شیث و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار هنر ظاهر شود خشل کیمیا ساختن و صباغت وزره بافی او و همچنین چندین اولیا
کمّل خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الٰهی از ایشان
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که نماید و از آفت شهرت خمول میگریزد و در این تفکر بودم
که همچون شیر غران بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست راست و را ز کرد و سنگی
برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت خُذ مَا اٰتیتک وکُن مِنَ الشاکِرِینَ بر ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خارا لعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از آن
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بمن غلو کردند کاین چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گویا که آواز ذره مرد و اشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بایشان باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من باز از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت گرجی خاتون ارمغان بُردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها
پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که الغصان ترا شاخ زر کرده در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران
ماست اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار بُردند عجب نیست اما کیمیاگری
در عقول و ارواح عجبست

زر کیمیا عجب آید که زر کند مس را ÷ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

حکایت سر سرسقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهرالدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیها بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند واو النهایت معزز وشدند اتفاقاً نزد حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوی مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که انقاد هر یزاد گر دانشمندے از اصحاب مولانا آن نامی شنید ازین جانب حضرت
مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سرآغاز کرد که اے برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم ست که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکے از
بغداد آمد و دیگرے از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولیٰتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محله این
جهان مے آید پس بزیارت و تعظیم اولیٰتر مائیم نه او ؎ ما ببغداد جهان جان انا الحق
مے زدیم * پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود * اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرمود که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهر الدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود گفتا کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جمله مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصاے
آهنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جمله مفرضات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ؎ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو * همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست *

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود
فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش
کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشانست
و عظیم باادبست و بگستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
سلطان بدر چو آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبدالرحمن ستاده هنوز شورها میکرد
و نعرها میزد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است
که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را حال بیشتر است همیجنی معلوم آن حضرت
شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و گوشتان را بمالک اسفل میکشد و بسبب آن
طاق و طرب و یراد میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی توانند کشیدن
کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دایما آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا
برمی کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند
و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد باخلاص تمام سر نهاد و
تمکین شد و خدمت پادشاها نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب
انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے بے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
و زاهد متبسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوی تخت خود بنشست همانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داد و در کنجی فرو نشست بعد از تلاوت قرآن مجید معرّفان مصلحا خواندند
سلطان الاسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علماء کبار باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد یا سرها آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعد الغیور وانا
اغیر من سعد الله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
زد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بی سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چندانکه علما و شیوخ در پی دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چند روز مرا القا
کردند سلطان را باقسرای شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار کنکاجی کنند سلطان بخدمت
بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نروی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باقسرا رسید در خلوت جاے درآمده
زه کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت سبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا بشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشها
شور کرده نعره ها میزد و این غزل آغاز فرمودن گرفت ه نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

ورین سراب فنا چشمهٔ حیات منم * این غزل دیگر را نیز فرمود که ~ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند * که سخت دست درازند بسته پات کنند * چون سماع بآخر رسید فرجی خود را در محراب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پنج تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کنند پیش آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویش دهد قاصداً سر نماز را در گوش میکردم تا ازوی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت مگر حضرت مولانا در سماع عزیزے از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدرے سر نهد همانا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغے سفید کلان مے آید و او را میکرد و می برد تا حدے که
دایرهٔ دنیا در نظرش مقدار خردل دانه می نماید و عاقبت بر سر قلهٔ کوهے با پرواز فرود
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوئیا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قلهٔ ش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نام ست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل منم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بهان جالیش فرو مے آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا بیابر ش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت جو غیبت اوستاد * کم مبادا در جهان این
دین و داد * همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه درآمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفتندی و تو می شنیدی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطهٔ شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار
اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه هم شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این و آن زبانست و این بیت را گفت ؎ آن بادشاه اعظم دربسته بود محکم *
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد * و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم در آن مجمع حاضر شده بودند
و چون سماع رجوع کرد از عظمت گرمی و شور او قیامتی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل در جنب امیر پروانه ایستاده بحث یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه اعیان شهر اند مردم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بمریدی
قبول میکند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که غرض خواہر منصور ما نه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل دیگر نه زجاج بود حرف شان معرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از ان ہیبت پروانماند کمال الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند ہمچنان روزے دیگر کمال معروت در سماع رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت مولانا بانگے بروے زد که ہے کمال ناقص بکمال کردی ہشدار ناگاه بیفتاد و سرش شگافته شد برخاست و بپاے مولانا افتاده ابتہال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بوی بخشیدند زنار انگار را برید بصدق تمام بنده و مرید شد ہمچنان ارباب الباب روایت کردند که چون حضرت مولانا از کسے بجدی و مکابره از حد شدی غر خواہر گفتے و در ہمش کوفتی چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است ہمچنان از کبار اصحاب منقولست که روزے حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف میگفت مثال که چون شاخہاے درختان بے بار می باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو سہی از که دائم سر بالا میدارند و اعضائے خود را به بالا میکشند و چون درختان بار ور باشند تمام شاخہا شان سر زیر می آرند متواضع و مذلل مے باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام و اکمل التحیات بغایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکے تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمدارات الناس و خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند و او از عایت کرم بے نہایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر در ہر زمانے مر امتان خود را چه نفرینہا که میکردند و گویند ہیچکس بیشتر از مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمود ـ بنی آدم سرشت از خاک دارد ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭
و همچنان از بعض اخلاق حمیده آن حضرت بود که بهر اجادے و طفلے و پیرزنے تواضع کردی
و تذلل نمودے دعاها فرمودے و سجده کنان او را سجده کردے چه اگر کافر بود و اگر روزی قضای
ارمنی قبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاد و او نیز بوے سر نهاد و همچنان
منقولست که روزے از محله میگذشت و طفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد و گر از دور کودکے
بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویها می نوشتند در تحریم سماع و
رباب باها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت
تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گویا در وجود نیامده بودند
و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت در ازدیاد و بر دوام خواهد بود و همچنان
در آن زمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سرای
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس بگاه
مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بگاه ماندند و از حد بیرون
بندگیها نمود و شکرهاے عظیم کرد که آنچنان پادشاہے مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودے
که چشم نواب بعضی اصحاب را منع کردندے و یاران از صحبت ما محروم ماندندے و چون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرائے امیرے و یا خانه وزیرے در آوردن پس روز قیامت
در سراے عقبی و جنت المأوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

شکرہا کردند و سرہا نہادند ہمچنان منقولست کہ روزی حضرت مولانا رقعہ بخدمت پروانہ فرستادہ
بود در شفاعت شخصی کہ خون کردہ بود در خانۂ یارے متواری شدہ بود پروانہ در جواب قصہ نوشتہ
باشد کہ این قضیہ بقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون ہست حضرت مولانا فرمود در جواب کہ خونی را ملک
عزرائیل میگویند اگر خون نکند مردم نکشد پس چہ کند پروانہ خوش شدہ فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود از خون بہایش داد **حکایت** حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت کہ
روزی حضرت مولانا در مدرسۂ خود معانی می گفت در اثناے معرفت فرمود کہ من شمس الدین را بیار
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید ہست کہ حق تعالی آن نیز از وے ببرد او را
ازان رغبت ببرد فی الحال من بندہ سر نہادم و تضرع عظیم نمودم کہ عجبا آن عیب
چہ باشد فرمود کہ در ہر وجودے تصور میکنی کہ خدا آنجاست و در پئے آن خیال بے حقیقت
میدوی ؎ چون بسے ابلیس آدم روے ہست * پس بہر دستی نشاید داد دست *
چون ترا آن چشم باطن بین شود * سر ہر بیشک بسر وقت رسد * ہمانا کہ بصدق تمام
ازان حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا از جملہ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود کہ گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشہ نشینان و درویشان میگشتم و استمداد و
استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریہا میکردم حضرت مولانا
آنچہ نمود نمی نمود دیدہ مرا کشود از صحبت ہمشان بیزار نمودہ حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و
گفت یاران یاد گیرند ؎ درین بازار عطاران مرو ہر سو چو بیکاران * بدوکان کسی بنشین
کہ در دوکان شکر دارد * **حکایت** ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین ابا یزید رحمۃ اللہ علیہ سخنی عجیب فرمودہ است

و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السّلام برای شق قمر و فلق حجر و استماع شجر و تکلّم نبات و امثال آن، بلکه ایمان برای آن آمده‌ام که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شراب نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت بیشتر خورد چه اگر دران مزه و لذتے و منفعتی بودے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب کردے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت

ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ٭ در کنی اندر شراب خلد پوز ٭ چونکه اغلب بد بُدند و ناپسند ٭ بر همه را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت کردند که روزے حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال و اسباب خود پیش مصطفے صلی الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوٰة میدهم و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت کلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در عالم فقر است و رحمت نجی المخففون در آنست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السّلام فرمود که یا عثمان برو و در شکر نعمت حق تقصیرے کن و زیادتی کفران نعمت و زشتالات کم شود و زود و تو درویش گردی و هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد احد و شکر انعامهاے بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است دیدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید پس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعدہ کردہ است فالشکر صعد للمزید وقیل للعبید گفتہ من ست ع شکر نعمت
نعمت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند * زانکہ شاکر را زیارت وعدہ است *
آن چنانکہ قرب مزد سجدہ است * پس ترا یا عثمانؓ ازین نعما و اسباب ناگزیر ست ہرگز در
مال تو خسارت و نقصان نخواہد بودن امیر المؤمنین عثمانؓ بشکرانہ آن بشارت سیصد شتر
سیاہ چشم جدہوی با تمام عزدہ و آلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فدائے غزات
رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک بر داشتہ امیر المؤمنین عثمان را دعا
کرد و فرمود بارک اللہ فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد ازان این
حکایت را در شان پروانہ تنزیل فرمود کہ للہ الحمد والمنۃ والعزۃ کہ ہم درین زمان با خدمت
امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر نعم باری تعالے
جد بلیغ می نماید و کافۂ علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان ہمت را با نواع
خدمات دلداریہا میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب الشفقت علی خلق اللہ ثابت و رعایت
کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبۂ دلہا طواف میکند و دران عرفات کہ عرفات
مقامات اولیا ست سعی بلیغ و جمیل مے نماید تا لاجرم ببرکت دعا و یمن ہمت ایشان بر ہرچہ
قصد میکند و دست مییزند مظفر و منصور مے شود و ہمچنان حضرت حق سبحانہ و تعالی روز
بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکرانۂ شکر او عطا و عوض میفرماید و چندانکہ
بیشتر کند بیشتر یابد و بیشتر رود و پروانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا در حق وے
عنایتہا فرمود پایہاے مبارک او را بوسہ میداد و سجدہ ہا میکرد و شکرہا میگفت و قرب دو ہزار
دینار ایثار اصحاب کرد و فرمود کہ تمام علما و مشائخ و صلحا را سیما بخش کردند و ایتام و مساکین
شہر را جامہا و سیمہا داد ہمچنان فقیر متکلم المعروف بہ شمس الدین معلم کہ از خواص یاران بود

روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار ما با صحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن در آید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را به بیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومیٔ طبیعت و شهوت بچه علامت داند که دل و فراخ
شده است و وسعتے و فتحتے در وے سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و
لذت او در دل او سرد شود و وے ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببے و غرضے همچنان منقولست که روزے در چهار سوے
ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر هنگامه کرده بودند روے
مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا بهنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته عوعو میکردند فرمود که بالله العلیّ العظیم
القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما
میکنند بعد از این ایشان را سگ گویند که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند ؏
گر دگر عشقے نبودے کلب را ✤ کے بجستی کلب کهف قلب را ✤ آن سگے کو باشد اندر کوے او
موے شیران کے دهم یک موی او ✤ آن سگے که گشت در کویش مقیم ✤ خاک پایش به ز
شیران عظیم ✤ سد سر شیران عالم جمله پست ✤ چون سگ اصحاب را بُردند دست ✤
این در و دیوار مسجد هم اسراری کنند ✤ چشم کوری که جانهاے به بینند ✤ سر برون کرد از در و
دیوارها ✤ نکته گویان در دیوارها ✤ آتش و آب خاک و بادی اند ✤ ناگاه یاران از هر طرف

پیدا است شد نه حضرت مولانا فرمود که ؎ بیایید بیایید که دلدار رسید است ✦ بیایید بیایید که گلزار دمید است ✦ بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکرد صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بوده فرمود که والله والله خاص این خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی هدانی سراج الدین مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را سرمه ذاتی هست که ازان هرکرا خواهد سرمه خولی کند چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر و کشف می شود و بعین الیقین مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت با در حق او نکند وازان سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی هیچی را نه بیند و نداند ؎ بی عنایات حق و خاصان حق ✦ گر ملک باشد سیاهستش ورق بی عنایت کی کشاید چشم را ✦ بی عنایت کی کشاید خشم را ✦ بعد ازان فرمود که در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ؎ نور خواهی مستعد نور شو ✦ دور خواهی خویش بین و دور شو ✦ همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزی بباغ حضرت حسام الدین رفته بودم و دستارچه پر گل احمر بخانه تبرک آورده بودم مگر که حضرت مولانا در خانهٔ چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقبه در آمدم و سر نهادم سی بینم که

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من نگران فرمود که هر که از باغ بیاید تبرکی گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد سر بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعرها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع بخاست همچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزے حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد؎ جزو درویشند جمله نیک و بد ✤ ور نباشد اینچنین درویش نیست ✤ همچنان روزے خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان ولد را لابها کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را از کجا می شنودم همچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه تذکیر مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کنند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه داریست که از بی میوه شاخها تا زمین فرود آورده کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از آن چاربوثن و خوردن و شکر نعمت حق را بجا آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده است و خود را ببالا کشیده

کجا توانند تمتع وتنعم کردن ولذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پند دهند ونصیحت فرمایند
زمانی متفکر مانده بود وسر مبارک بر داشت وگفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد
گرفتهٔ گفت آرے گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدر الدین
سماع کردهٔ گفت بلے گفت چون سخن خدا ورسول را میخوانی وکما ینبغی بحث میکنی ومیدانی
واز ان کلمات پند پذیر نمی شوی وبر مقتضای هیچ آیتی وحدیثی عمل نمی کنی از من کجا
خواهی شنیدن ومتابعت نمودن پروانه گریان برخاست وروانه شد بعد از ان بعمل
عدل گستری واحسان مشغول گشته وخیرات نموده تا یگانهٔ زمان شد وحضرت مولانا
بسماع شروع کرد حکایت ثقات روات روایت کرد که جماعتی علماء شهر که در آن
عصر بودند هر یکے در انواع علوم وحکم متفق علیه بودند باتفاق تمام نزد قاضی سراج الدین
ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند واز میل مردم باستماع رباب ورغبت خلائق بسماع وتحریم آن
شکایت کردند که رئیس علما وسرور فضلا خدمت مولوی ست ودر مسند شرع نبوی قائم
مقام رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش وی در این تمشیت یابد بیم دست که عنقریب
این قاعده منهدم گردد واین شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
مردانه است موید من عند الله آمده است ودر همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است با او نشاید پیچیدن
او واند وخدای خود کل شئ بجلها سباط یوالفضولے چند فضولی کرده مشاکل مشکل
از فقه وخلافی ومنطق وعربیت وحکمت وعلم نظر وعلم معانی وبیان وتفسیر ونجوم وطب
وطبیعیات وغیرها من الالهیات بر کاغذے نبشته بدست ترک حقیقی داده تا بخدمت
مولانا برد ترک فقیه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر در وازهٔ

سلطان درکنارخندق بیافت دید که بمطالعۂ کتابے مشغول ہست اجزارا بدست مولانا داد و از
دور بایستاد در حال مطالعہ ناکرده دوات وقلم خواست جواب ہر مسئلہ و نکتہ را در تحت
آن ثبت فرمودہ بتفاصیل و ہمچنان جوابات مجموع مسائل را در ہمدیگر آمیختہ مجملاً مسئلہ ساخت
چنانکہ چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مہیا کند چون ترک فقیہ کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بوضوح مشکلات علی العموم در عنام عموم محضر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بینہ
و ایراد براہین و اظہار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و در رفع معارضہ خصم و بحث
با توجیہ حضرت شان حیران ماندند و بیچارہ شدند و از ین حرکت خجل گشتہ ہمانا کہ حضرت
مولانا در عقب رقعہ فرمود کہ معلوم را ے علماء عالم باشد کہ مجموع خوشیہا ے جہان را نقود
و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچہ در آیت زین للناس ہست و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور مسلم داشتہ بہیچ منصبے از انہا نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیہا قطع
نظر کردہ ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را
دور داشتہ در کنج منزوی گشتہ ایم و در خانۂ خمول فرو کشیدہ چہ اگر این رباب حرام را کہ
فرمودہ بودند و نفی کردہ بکار عزیزان می آید و بایست بودے حقا کہ دست از انجا باز کشیدہ
ہم ایثار ایشان دین میکردیم دا از غایت ناچیزے و نا ملتفتی رباب غریب را بنواختم چہ غریب نوازی
کار مردان ست و دینداران و براہین ابراہیم الیقین ہست و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت سے ہیچ میدانی چہ میگوید رباب ✤ ز اشک چشم و ز جگرہا ے کباب ✤ الی آخرہ
مجموع علماء خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشتہ توبہا کردند و بجلم خلیلانہ و خلق عظیم
مولانا انصافہا دادند و از انجملہ پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بندہ و مرید شدند
سے ز آسمان آمد این بحث نہ از عالم خاک ✤ کار اقبال بہ ستارست نہ کار بازو ✤

حکایت رواتِ حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان معتبر از کعبهٔ معظمه رسیده بودند و بزیارت مشائخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکے را دریافتند وا اہالی شہر حاجیان را سماعہا دادہ و دلداریہا کردند آخر الامر گروہے حاجیان شہر را بزیارت حضرت مولانا ارشاد کرد بجہد احرام بندگی در میان جان بستہ بزیارت کعبۂ جانہا توجہ نمودند چون از در مدرسۂ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردہ بیہوش شدند بعد از ساعتے چون بخود باز آمدند حضرتش لغدر خواستن مشغول شد که شاید که بر شما پوشیدہ شدہ باشد و یا مانند کردہ باشید که آدمی عظیم میماند ہمگان فریاد آوردند که حضرت مولانا چہ مغالطہ در رو پوشیست اصحابِ عظام از کیفیتِ حال و تمہید آن عزیز تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند که واللہ العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طواف بیت الحرام احرام بستہ با ما ہم بود و در وقفۂ عرفات و سعی و صفا و مروہ و جمیع مناسکِ حج و غیرہ و زیارت مرقد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم در مدینہ مصاحب و ہمراہِ ما بود واما ہیچ روزے با ما ہمسفر و ہم کاسہ نشد و چندین مشاعر حج را تفہیم ما میکرد بہمین صورت و با ہمین لباس که پوشیدہ ہست و این دم مغالطہ میکند و خود را می پوشاند یاران شورہا کردند و سماع عظیم رفت و حاجیان سرہا باز کردہ مرید و عاشق شدند و ہمچنان منقولست که از فحول اصحاب حضرت مولانا را مریدے بود از اعیان شہر و تجارت و صنعت پیشہ مگر بکعبۂ معظمہ رفتہ بود ہمانا که شب عرفہ عید قربان خاتون آن خواجہ حلواے بسیار ساختہ بفقرا و مساکین ہمسایگان یگان یگان تصدق میکرد چینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقہ ماست تا تمام صحاب ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکہ می باید بذوق تمام خوردند و بردند و ہنوز

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان مردم شهر باستقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها فرمود دستورش داد تا بخانه بیامد و عیال خود را بسلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم که گشته بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چگونه بود خاتون بقیهٔ قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمهٔ خود با حاجیان جمیع نشسته بودیم می بینم که دستی از گوشهٔ خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد و شکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر برهنه کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس بغایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از هر گوشه تحسین ها و آفرین ها تا منجوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقربان

خوش الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان دران باب اختصاری
کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ماهر آنست که ببدیهه هر جا که
حفاظ بخوانند دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محب خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطرت
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلوب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی بیت ای مری کرده پیاده با سوار * سر نخواهی برد اکنون شرم دار * تو مری باهچو
خود موشان بکن * با شتر مر موش را نبود سخن * پس آنگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب و نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
هماندم آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جابجا چاک زده زاری کنان پایه منبر را بوسه
داد و باعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر بتذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
متوقف میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود صدور شهر را

علی الانفراد تعریف میکرد که الشهم امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بے حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مثال تلقین خوانان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
که از کیان هست و می ترسیم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نراند و بو و بساط و منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالے حضرت مولانا با صحاب کرام و گوبندگان
فاخر برگرد و نهاسوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا نگاه اقامت
میکردند مگر در کنار دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام
جغزان کول یکبارگی نعر با در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا بانگے سهمناک برایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا نگاه
بود اصلا جانورے دم نزد چون بمبارکی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستور هست بحال خود مشغول شوند فی الحال بغلغله تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا مگر قصابان شهر
گاوے را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پے آن گاؤ میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که بارهٔ بیشتر رود تا اورا
تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال بایستاد و آهسته آهسته پیش او آمد
بزبان حال کہ اہل حالش دانند امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پے رسیده و سر نهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده ترخانش گذاشتند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود بیرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاطان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسے بجای ندید و در صحراے قونیه ناپدید شد همچنان از معتبر ابرار شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزے سازند همچون روایت کرده اند
که روزے حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمعارف پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا غلِ گردون همشان سرنهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نمیری نرسی چنانکه صدرجهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه دریغا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه وسماع این رباعی را فرمود * گفتم چکنم گفت همین که چکنم * گفتم این چاره
بیان کن چه کنم * رو کرد بمن گفت که ای طالب دین * پیوسته برین باش برین که چه کنم * مولانا
قطب الدین هماندم مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که تا یاران را چه مصلحت است عارف ربانی معدن
اللدنی کریم الدین بکتیمور ولد رحمه الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت بود فرمود که بی تابوت نهادن
اولیتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از برای جسم آدمی
از خاک است و تخته چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادرانند و خاک مادر پس بمادر مشفق
سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور
نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات وعظات مردم مبالغهٔ عظیم می کرد
حضرت مولانا روی باصحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطهٔ بلخ خواجهٔ بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم بقا سفر کرده او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را با وی تلف کرده هیچش نماند *
مرد میراثی نداند قدر مال * رستمی جان کند و مجان یافت زال * نقد رفت و کاله رفت
و خانها * ماند چون جغد اندران ویرانها * عاقبت حال چون این پسر را همه وجوه بسر آمد
چنانکه بنان تنی محتاج شد و آن معشوقه حور العین نیز از وی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موئی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سر زد و بعوض هر بوسه

و دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که بتو حاجتی دارم بعد ازان تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سهل ست همانا که ساعتی بتفرج
فرج او مشغول شده فریاد کرده به هاے هاے بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت ازان مجموعهٔ مال و اسباب که در راه او در باختم در ینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه پر گناه فرو رفته است چند بختهٔ تنگ دیدم اثرے ازان ناپدید نیست همچنین این واعظ ما نیز
و علماے ظاهر غود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان تقدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات درویشان
در درون شان از اخبرے نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم سه دعوی عشق کردن
آسان ست + لیک او را دلیل و برهان است + حقا که هیچ ندارند و آنچه دارند بر بسته است
نے بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانه شد

حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستة و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه رفتم بدیدن
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته تا امور ولایت و دانشمندیه را با تمام رسانیده باشد
و قوانین عودت افتد و لعنایت باری تعالی زود جمیع جهات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتے دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فصیح الدین و زین الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت
جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب ارتکاب
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبهٔ درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بر چهرهٔ مبارکش انداختیم عقل از من زائل شد
همچنان بجهیم سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما * در میان کار چون نت یافتم * بعد از آن فرمود که لله الحمد کمال الدین
تا روی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شده همچنان از علم لدنی خود زبانی برکشود که جمیع
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتیم بعد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجدالدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفس قالب من بیقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل البوج
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنف امان
امین بود و از کثرت اجتماع ها و شورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس نمیکرد برخاستم و بنزد ملک کوراج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را
باز گفتیم ده البوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بسیار آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر آن
تمام البوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده در چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و شربتهای سلطان

سپردیم تا آبناک بنا شد و مبدم می باید چشیدن قدح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند بار آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین و سا
دین را دعوت کردم چند الی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم و خدمت معین الدین پروانه بعد
ازان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز دو اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب الکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب * بویافته
روح او زگلزار صواب * بر جملهٔ قاضیان و وایندامروز * بر جستن آب زندگی قاضی کا ب *
باز سماع گرم تر از ان شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشم و رویم
بوسها داد و غزلی از سر آغاز فرمود مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها * بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها * و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفته
از اولاد و احفاد و اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد *

خواجه هر دو سر اشد چو گزیند درم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی باهم برده در پیش خود نهاده
بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی باهم
باشد اعزه اصحاب در حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را بیش او نهادند صدر و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجب
مینمودند بعضی بر جنون و بعضی بر حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگرد آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور
بیکبارگی گشته شد و همه شان در تاریکی فرو ماندند و فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کما کان باز روشن شدند
بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میرفت و مجموع آن
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست
چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود و وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است و مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباح است چندانکه میتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام است و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام میگویم که خدا همگی ذوق است و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند آمده الله چون آن دم را دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ✽ خود را چو دمی زیار خرم یابی ✽ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ✽ زنهار که ضائع نکنی آن دم را ✽ زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ✽ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال نباید کردن که اصل آن دخل خرج است تا در چه خرج می شود بسیار لقمهٔ حلال باشد که خرکسل و دخل قتل باز نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا رو نماید بدانکه حلال است دانستنی است و گفتنی نیست خموش و اگر از آن لقمه بر عکس اینها سر زند بدانکه حرام محض است ✽ لقمه کو نور افزود و کمال ✽ آن بود آورده کسب حلال ✽ لقمه تخم و گوهرش اندیشها ✽ لقمه تخم است و برش این بیشها ✽ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ✽ جهل و غفلت زاید آن را دان حرام ✽ علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال ✽ عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال ✽ زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان ✽ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ✽ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا صرف شود والا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر فانه یأکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال بعد ازان فرمود

چونکه لقمه میشود در تو گهر ٭ تن مزن چندانکه بتوانی بخور ٭ چونکه در معده شود پاکت پلید ٭ قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید ٭ هر که در وی لقمه شد نور حلال ٭ هر چه خواهد تا خورد او را حلال ٭

همچنان یاران که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب شور و سرور مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بروی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیورزی مولانا ندکور بسر نهاده جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگار می یابد از هیچ روی دیگر آن روی نمی نماید فرمود که نیک هست مبارکباد اما ما را روی دیگر هست پنهانی که آن روی را بدین دیده نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی

جهد کن بی پرده دیدن نور را ٭ چون نماند پرده نفزاید عمی ٭ الله الله بر قرص آفتاب تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد ازان هیچ نتوانی دیدن

ای چشم که پر روی و سایهٔ او بنشین ٭ زنهار در ان حالت در چهرهٔ او منگر ٭ بعد ازان شمس الدین بعبادت سماع قیام نمود

حکایت یاری بزرگوار بهاؤ الدین بحری رحمة الله علیه کاتب اسرار بود روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود کدام ست فرمود عجبا آن در ظاهر هست و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأت باطن هیاکل ظاهر شود مردود طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون چون اورا
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بیصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد یا دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقهٔ او بکه میرسد نپندارم که درو روی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همان ساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریاد کنان بروافتادند که چه حالت است گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا برمن زخمی راند و من از عظمت و لایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا یگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ٥ گرچه کس نشنید از وی آن سخن *
رفته در گوشی که بد آن من لدن * آن محمد خفته و تکیه زده * آمده سرگرد او گردان شده
گفت پیغمبر که عینائی ینام * لا ینام قلبی عن رب الانام * خود همان بود از تحیر مردی
بیرون آمد خبر شد نعوذ بالله من ذلک از ین جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیهٔ دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد در علو مجلس نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم حیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سر و ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مشغول بایراد شد و آن بود که در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وچیزها می بردند و خسه هنالك المبطلون در شان او می خواندند سه بدگمان باشد همیشه زشت کاره نامه لنش خود خواند در حق یاره هر که باشد از زنا و زنا نیان + این بر وظن در حق ربانیان + مریدان شبی دارو داوند و از تنگی و شکی او رهیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملك المدرسین مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه بتفرج می رفتیم ازناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم ازناگاه واپس نظر کرد بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیائید که من غلبه را دوست نمی دارم و همه گریزانی من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته بودند ها ناکه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته اند و بر همدیگر خسپیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی جیفهٔ و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میانه نیست بنده و محب یکدیگرند چون محتوی از غرض دنیا در میانه درآید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیک سو نهند پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسه زرین کیسه پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه را پیش او نهاده دمبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن از دین و مصلحت دور است و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسه‌ها دیگها فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز فرمود ؎ بخدا میل ندارم نه بچرب نه بشیرین * نه بدان کیسه پر زر نه بدان کاسه زرین الی آخره پروانه مسکین بپای حضرت مولانا نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود مستغفر شدند و کاسه‌ها ایثار فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دوست همچنان منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری چگونه است مقصود از قباب قوالب ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوهای ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص جنرها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند و باکتساب مناصب مائل باشند اما امکان و یمکن که بعضی بر خلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در رحمت خمول متمکن باشند تا عوام لا بلکه خواص آنجماعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ؎ قوم دیگر سخت پنهان می روند * شهره خلقان بظاهر کی شوند * این همه دارند چشم هیچکس * برنیفتد

بر کیا شان یک نفس ❋ هم کرامت شان هم ایشان در حرم ❋ تا م شان را نشنوند ابدال هم

و مرحبا فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد همانا

که رفع درجات در رفع سیئات تو از ان خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده در زیر لگد شهید

کردند الی رحمه الله تعالی ❋ چو بدکردی مباش ایمن ز آفات ❋ که واجب شد طبیعت را مکافات ❋

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که

بهاؤالدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو نا خوردن و باز فرمود که نی بگو مردن بعد از ان حکایت

فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست

درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب نمی خواهم دختر بانگ بروی زد که خیز خیز درویش این که روز همه روز

می خورد و شب همه شب می خسپد درویش راستین آنست که شبها نخورد و روز خود چه

باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان

منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم را پیش

خود خواند بر روی دست سرم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتها فرمود بعد از ان گفت

بهاؤالدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام معین

می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت

رصدی با مولا این جهان مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت

حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی

بجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی و چهار

ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام

نمائی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجای رسانی

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد از آن چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق باز بها مسکن و از و هر چه گوئی و جوئی
میسر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسیٰ کُنْ کَمَا اُرِیْدُ اَکُنْ لَکَ کَمَا تُرِیْدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده ۵ نیز عشق
مرا گفت من همه نازم ✤ همه نیاز شو آن لحظهٔ که ناز کنم ✤ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ✤ من از برای
تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزے
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود در آنحالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امت اند
و بهترین اقالیم خطهٔ روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی
بیخبر بودن و بے مزه مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرمود سببی از عالم بے سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و عقاب ما را در خاک پاک روم ماوا داد
تا از اکسار لدنی خود برمس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند ۵ از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان ✤ تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی ✤ چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الٰهی محروم میماندند بطریق
لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و زهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید و
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو چنان نماید که دارو را در کوزهٔ فقاع کرده بدو دهد تا بوهم
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشیده از خلل علل صافی گشته حلل صحت در پوشیده مزاج مستقیم گردد

ے العصا بیار عنی تا سو زرا ✤ وار وی ما یک بیک بجوز را ✤ ما طبیبانیم و شاگردان حق ✤ بحر قلزم دیده ما انفلق ✤ دست مزدی می نخواہیم از کسے ✤ دست مزد ما رسد از حق بسے ✤ حکایت ہمچنان منقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفرض و لی اللہ فی الارض شمس الدین ماردینی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زمانے و لقمان ثانی بود و در صیانت و دیانت ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامت مشائخ بود و جماعت فقہائے کہ اندکے از عالم مردان خدا باخبر بودند و بوے بردہ روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند واز اخلاق حمیدہ او میشمردند کہ حضرت مولانا چہا میکند بے تامل و مطالعہ کتب در عین سماع فتوی مے نویسد و چنان تسخر نفوس علماء و تعطیل عقول اہل معقول میکند کہ ہیچ نفسے ازین اکابر پیش او نفسے نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بستہ میشود ہمانا کہ در جواب ایشان خدمتش گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسد باید گذشتن و ہمیشہ بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شدہ برخاست و چند رکعت نماز کردہ سر نہاد تا قدرے قیلولہ کند و باز بدرس خاص مشغول شود در خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم در صدر صفۂ مدرسہ جلال الدین قرطاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابۂ کرام باجمہم حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہادہ ہمانا کہ مولانا شمس الدین پیش مے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہد حضرت مصطفےٰ علیہ السلام وعلیک السلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارہائے پختہ نہادہ است واو را پیش میخواند و پارۂ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور مے دہد سوال میکند کہ یا رسول اللہ بہترین و لذیذ ترین گوشتہا کدامست جواب میفرماید کہ خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود و از ین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبے بوسے داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در ہمان صفه که حضرت رسول را صلے اللہ علیہ وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است باوب سلام میدہد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام نماید دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاہده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که ہمان سوال را از و بپرسم تا بینم چه جواب می دہد پیش از انکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد حنیف
علیہ السلام جواب فرموده است که جهاد الخمر ما اتصل بالعظم جواب ہمانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیہوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون ذکر بہوشش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است ہمانا که این معنی را پنہان کرده با مجلس اظہار میکند
اما در باطنش ہیبتے وافرے عظیم میماند ہمچنان مولانا فصیح الدین بعد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا متعارض نراند و مرید نشد فرو دنیامد و آخر در قرب چہل دانشمند بموافقت
استاد شان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند ہمچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طیلک را بر فرق سر برداشته گفتے حقا حقا که تسبیح می گوید ہر که میگوید که این
سماع حرامست حرم زاده ست واین حکایت را ندکور روایت کرده گفت رُوِی اَنَّ
علیا رضی اللہ عنہ سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول ھذه
الناقوس فقال اللہ ورسوله وابن عمه رسوله اعلم فقال علی ان علی من علمه رسول اللہ

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از ان فرمود که ناقوس کافران مجوس چون چنان می گوید
تا طبلک عاشقان قدس سره چها گوید ہمانا که بمقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده و چون
جال جاوو می تادیب کند یا جبال اوبی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا زین الدین
رازی رحمة الله علیه که از و سماع کرده بود واو دران زمان از فحول علماء روم بود همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزے مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
برخاسته و آهنگ استحمام کرده ازناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی ما نع چیست
گفت از حضرت مولانا شرمنده شده ام و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست واوب عظیم است امّا مارا درین وقت باید دیدن
که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
رّوح اولیاست ؎ خود غرض زین آب جان اولیاست ✤ کو غسول تیرگیهای شماست ✤
وچون مردان خدا برظاهر کردن نجاست باطن قادر ند تا نجاسات ظاهر را چه کند چنانکه گفت
؎ نجس درجوی ما آب زلال ست ✤ مگس بر دروغ ما باز ست وعنقا ✤ همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحرے بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے
در باغ حضرت خلیفة الحق چلپی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد از انکه ختم سماع کردند اصحاب هریکے متفرق شده در جاے خزیدند قضارا بر من
آن شب احتلام اتفاق افتاد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بکنار جوی روم و غسل برآورده نماز صبح را
مهیا شوم ازناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم فرمود

که چشمه مقبل آنگرم دارد برای غسل آنجایگاه رود توبه آرد زود و ترک مراجعت کن در حال ناپدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین جلبی عارف قدس الله سره العزیز چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی غائب گشت تفرقه در میان یاران همدل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نائرهٔ آن فتنه ضابره بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهور شام درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سیصد مرد حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان ما عزیمت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز مشهود مشغول شده من پیش رفتم ولابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر با باست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایره هود نبی تا امت او را باد مهلک صرصر برباوند همچون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی ازان خط نمی رفتند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلافها شمشیرهاے مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما درآیند اما بدانید و آگاه باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اعقاب خود در میان ما است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است

هیبت بازست بر کبک نجیب ❊ مر مگس را نیست زان هیبت نصیب

همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته و پیش آمده سرهاشان باز کرده باخلاص تمام ارادت آوردند و ازان معصیت توبها کرده چندین

تحفه‌ها غریب بیاران بخشیدند و مرافقت نموده تا شهر حلب بدرقه شدند و هر یکی اجازت خواسته
بمقام خود معاودت نمودند و همانا که هر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابدا از آفات زمان
و بلیات جهان ایمن و سلیم باشد چنانکه فرموده ع آنکسی را کش خدا حافظ بود + مرغ و ماهی
مر ورا حارث بود همچنان از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلحا حاجی
مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله محبان
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
تاج وزیر بشیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصه علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر
بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورهای عظیم کرده در چرخ مشغول و مستغرق
شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لیلعت چرخ زمان درهم شدی و رقص الجبل در پیش
گرفتی چنانکه در شوق آن حالت زمانی هست که هنوز در چرخ است چنانکه گفت ع
ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی + در عشق آفتاب تو هم خرقه منی + مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
که در فنون علم ذو فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بی نصیب بوده در گوشه با هوسی چند
بمساوی یاران مشغول بوده ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که ای غزغواهر ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه درکلام الله نخوانده و تمام اکابر متحیر ماندند که حضرت مولانا چه فرمود
سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را همین خیال است فرمود که خمش کن خیال خیال
همه آن تست و این جانب جز جهان حقایق نیست و از هیبت حقیقت مردان خیال سردان را
چه تنگ باشد که سر زند همانا که خدمت شیخ صدر الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجد
تمام گفته باشد که خمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
خدمت سید از دست یاران خود را ربوده و گریخته با بها از خانه خود بیرون نیامد آخر الامر

ضرر و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب‌قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از ان برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینه حمام درآمده فرو نشست
تا هشت شبانه روزی یاران بطلب درمی آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت درآمده
بنماز مشغول شد و میدیدم آواز عظیمی شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی درمی آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و جمشید
خورشید بر کرهٔ فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رسیدیم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعهٔ هایل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغفار شفاعت گری ارشاد
نمود چون خدمت پروانه رقعه را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بدله صدور تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود و جواب رقعه باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود دیشان آنست که یکرو
باشد و اعنی صدور وارد پروانه رقعه را بر دیده ها مالیده اهالی شهر را خلاص داد و دران وقت
رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و از ان غصه برهند همانا که بیک رقعه مبارک خلقی را از بلا رهانید
تا در آخرت نیز چها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عالمی از محبان آنحضرت
در القای مال قوی زبان مند شدند قریب دو سه هزار دینار وام دار گشتند و طاقت ادا

کردن آن ندانستند باعیال خود بحضرت مولانا آمده پای مبارکش افتادند که حسبة لله تعالی عنایت
نامه وشفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر بچیزے وا برند ویا مهلتے دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد کراین قصه بدیوان تعلق دارد درجواب باز فرمود
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشت عظیم نموده ذوقها کرده رقعه را بوسیده فرست عامل را ازان وام بری
کرد واز خواصه خود بدیوان جواب گفت همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب ومشرق را فرو گیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نورست فرمود که نور عشق هست دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد وشکرها کرد وچندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید **همچنان**
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قرطایی
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سریرت وخیرات وصدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود وحضرت مولانا اورا تعظیم میفرمود ونوازش میکرد بعد از اوقات او
روزے از مدرسه او گذر میکرد زمانے توقف فرمود بعد ازان گفت که یار مرحوم جلال الدین
قراطایی بانگ می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتے در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
ویاران غزلیات مثنوی خواندند مرحمت لے نهایت فرموده بیرون آمدند **همچنان**
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزے حضرت مولانا با جمع اصحاب بسوے زاویه شیخ صدرالدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

که عرشش کن از شخت این قدر نیا موختی که چیزے از تو بپرسند نگوی از انجا در گذشتند و بمدرسه
که دران حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتے
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سرمی جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که ما این
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمود
ساعتے او را بمغز نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم علم را افراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودے بهتر بودے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ~~~ عشق گزین عشق که کردی گزین + عشق ترا بخشد رای رزین +
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامهٔ زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الٰهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابوحنیفه و امام مطلبی دامامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقهٔ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و شرار قطّاعان راه ایمن شده
رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم باجمعهم امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از جلها ی نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بجای
آرد بر سر سخنان ما واقف شود همچنان روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله و
نجاته در مدرسه نشسته بود ناگاه ملک الشعرا میر بهاء الدین قاسمی که خاقانی زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسوله
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از کوفتن مسلم بود
و حال آنکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
اخذنا من البحر وما هی منا علی البحر واهرقنا و تو این حکمت را ندانی ٥ اصطلاحاتیست
مر ابدال را * که نباشد خبر اقوال را * زبان نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود
فهمش حرام * چون خدمت شما را از خواص اولیاء خطی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلی اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق
ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدری و پناهی باشدت و شفیع و شفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بی ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان
خود سوگند میداد که بکار نا مشروع مشغول نشود و بر سر چلبی الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده
پیش آوردند در حال حضرت مولانا از در درآمد پرسید که چه سوگند خوارگیست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمصحف سوگندش دهم آنگهی نامه را روپوش کردم فرمود که واللہ این قوت تیر میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست ست و این معانی روغن و زبدهٔ آن همچنان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال رحمة اللہ علیہ که از مقبولان مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از بیرون شور ها کرده و بمدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز تواجدی نمود و عذرها میخواست که مرشما را بجا نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقادیکے هزار می شد که این تواضع باکه میکند و این تکلف با کی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت چلبی حسام الدین سر نهاده و از آن سرّ باز پرسید فرمود که سرّ روحانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و بجد نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و دف میزد و لطفها مے فرمود و من و بمدم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد و حقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا درویشان عالم بروح و تمثل و تجسد گویند همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة اللہ علیہ روایت کرد که روزے حضرت مولانا در حمام در آمده بود در میان گرابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا سه بار جمیع یاران خاموش کرده هیچ نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آمده در جامه کن حمام در آید جامهاے اصحاب را ببیند در حال بداند که یاران مولانا این جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جامها

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته‌اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الهی و حقایق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید و بنده کنایه خواجه نفیس روایت کرد که روزی در مدرسه
سماعی عظیم بود از ناگاه حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم بگرفت و من از آن
هیبت بیخود گشتم بعد از آن فرمود که از تو سوال کنند که مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چه خواهی گفتن گفتم هرچه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقاهیست
بس عالی و عظیم و در آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
بسان صوفیان ما فرمود چون صوفی غریب درین خانقاه نزول کند و خادم را اندامه
باید که نظر کند تا آستین جامه را تشمیر کرده است استدلال کند که خادم خانقاه است
و سائر ارکان و آداب ارباب تصرف را از و اکتساب کند بعد از آن با صوفیان صفا و
با سالکان راه وفا محرم و همدم تواند بودن و در آنجا اقامت کردن و شفاعت نمودن و الّا
هم اندر ساعت از خانقاهش بیرون اندازند اکنون درین خانقاه عالم از تحویل آدم
و فیض آن دم خادم الدایم آنحضرت خادم حبیب الله ضابطه کلیست و العاقل یکفیه الاشارة
و این نصیب خدمت از انصاب رسول الله بما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم سید القوم خادمهم زهی مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی مهتر و بهتر
عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت **همچنان** عزیزی روایت کرد که روزی
پیش حضرت مولانا از یکی حکایت کردند که فلانی میگوید که دل و جان بخدمت است
فرمود که خمش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند آن چنان دل و
جان ازکجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی مبارک بسوی چلبی

حسام الدین کرده که اللہ اللہ با اولیا زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرہاے عظیم است
چنانکه فرموده است مہرجاے که باشی پیش او باش * که از نزدیک بودن مہر زاید * اگر تو
پاک و ناپاکی بکریز * کہ پاکیہا ز نزدیکی فزاید * ہمچنان روزے خدمت علاء الدین
ثریابوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز مجمعی میگفت که ما نیز از جملهٔ عاشقان
مولانائیم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوند و عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگرچه
محروم نشوند اما محروم نشوند است زان بیاور را اولیا را برزمین * تا کند شان رحمة للعالمین
ہمچنان منقولست که روزے حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شہرت
بیشتر شد و مردم بزیارت ما مے آیند و رغبت مینمایند از زور باز از آفت آن نیاسوده ایم
زہی که راست پیغمبر ما حضرت مصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم که الشہرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر خیانت چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من ذاک دانی ومن قصدت قصدنی ومن صحبتہ
اصحاب را از آفت شہرت حذر میفرمود و میگفت است خویش را بجور سازی زار زار *
تا ترا بیرون کنند از اشتہار * کاشتہار خلق بند محکم است * در راه این از بند آہن کے
کم است * حکایت فقیر مہری فی دہری شیخ سنان الدین قشہری رحمة اللہ علیه که از
کمل اصحاب خلوی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد که
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه منزوی شده
روے بکس ننمود روزے اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه خلوی جمع
کرده ندکه بالفراق تحمل نداریم و زاریہاے عظیم نموده ند دراز ست قصه تو خود این ...
طلبشہای ایشی زہے بے استغنا ہی * حضرت ولد فرمود که برخاستم و بدر حجره رفتم تا از حال
پدرم تجسس کنم آہسته آہسته آمده و از دیده از شکاف در نظر کردم دیدم که حضرت ...

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار بسوزنا
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و بازگشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شگاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و مالامال گشته همچنان شگاف در نیز آگنده شده بود چنانکه پنبه را در شگافها پر میکنند از آن
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود را می نوخت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو برداشتی آفرینها بر چون تو یار غار باد است از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال * آنچه طورش برنتابد ذره * قدرتش جا سازد از قاروره *
فریاد کنان از در در آمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سر ریاضت
بیانها و اشواقها بینا باشد که تا بحضرت میرسیم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید ساعتی
که با آنجا رویم لاغر و ذلیل و پژمرده و بیمار شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم نگنجم تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت کابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هریکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها منفرد و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را در دل غلبتی
بهشد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بحجره ایشان در آمده در وقت
پاچی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است می بیند که ناگاه

بلند شد وعظیم شد وبالید و شاد گشت و تمام صحن مدرسه و صفه مدرسه مالامال شد چنانکه
اهل اجمال مقال ومقام قرار نماند و نعره زده بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنوازد چنان بیشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین می شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ؎ خویش را رنجور
سازی زار زار * گر ترا بیرون کنند از اشتهار * که اشتهار خلق بندی محکم است *
در ره این از بند آهن کی کم است * همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعانی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علماء اصحاب بود حضرت خداوندگار او را
یارک بهاء الدینش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و استاد
چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضررے رساند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدے که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام و دلاک فارغ
خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامے در آمد که مرمت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار بر بالاے کردبان خزینه ایستاده است
و واله گشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده باادب تمام سر نهاده
بازگشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی
حسام الدین جمع آمده حیران اندیشه بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوے فرجها و چیزہا بخشیدند و خدمت خواجہ مجد الدین مراغی فی الحال ہزار درم خلعتش داد و جمعیم بحمام آمدہ قوالان حاضر شدند ہمچنان سماع کنان و رقص کنان بمدرسہ آمدند گویند کہ یک ہفتہ تمام سماع و اجتماع بود ہمچنان روزے حضرت خلیفہ خداوندگار سلطان الابرار چلبی حسام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از حضرت مولانا ہمچنان شنیدم کہ حق تعالی چون جسم پاک آدم علیہ السلام را از دم کوزۂ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ را خطاب فرمود حضرت عزت کہ از دریاے قدرت من سہ دانہ گوہر عظیم برگیر و در طبق لوزین نہادہ تا آدم صفی کن و بروعرضہ دار تا از آنہا یکی را اختیار کند یکے گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان بود سیوم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور اللہ نظر کردہ گوہر عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام میخواست کہ طبق را با آن دو گوہر برگیرد و باز بدریاے قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ او را بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا جواب دادند کہ ما از صحبت عقل محبوب خدائی شویم و ہرگز بے وجود او بجاے ما را قرارے و وجودے نیست از انکہ از قدیم العہد ما ہر سہ جوہرگان عزتیم و گوہر بحر قدیتیم از ہم ذکر انفکاکی نداریم از حضرت اللہ خطاب عزت در رسید کہ یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا ہمانا کہ عقل بر قلعۂ دماغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک و دراک او مسکن ساخت و گوہر حیا بر چہرۂ مبارک آدم علیہ السلام فرو نشست ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر ہا متجلی و منجلی نیست از ان نور و از ان معنی خالی ست والعاقل یکفیہ الاشارۃ ہمچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ در بندگی مولانا حمزہ مامی نامی زن بود و بغایت ستارہ

وخوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتهای عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد و بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بتجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در او در آمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانروز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشتر که خبر نکردید در نمیکردیم که میرفت
قضی الامر والی الله ترجع الامور همچنان بار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدر الدین معدنی رحمة الله علیه که در معدن لولو خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گوینده بود بغایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزی داشت
روزی حضرت مولانا در سماع شورها میکرد و تواجدی نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته بعشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرضه داشت کردند همانا که دست مبارک بدانجا
مالیده در حال قامت او درست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفته سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزی در حضرت
مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود مشکر که بماند
در آن مستی میرود چه اگر نماندی و هشیار شدی نیک نبودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعرها میزند و فریاد میکند چندانی که بیخود میشود چه اگر
گربه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود محشور

شو وکما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ٭ این قدر گفتیم باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭ ذکر آرد فکر را در اهتزاز ٭ ذکر را خورشید آن وپرده ساز ٭ ہمچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان ومؤذنان تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شما ست تجویز نمودن این گویندگان چه معنے وارد ہمانا که علماء امت وفقہاے شریعت تشنیع میزنند واین را بدعت می گویند فرمود که در پیش مرده مؤذنان ومقریان وحفاظ گواہی می دهند که این میت مومن بود ودر ملت مسلمانی وفات یافت قوالان ما گواہی میدهند که این متوفی ہم مومن بود وہم مسلمان وہم عاشق بوده ودیگر آنکه روح انسانی که سالہا محبوس زندان دنیا وچاه طبیعت شده بود واسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته وبمرکز اصلی خود رسیده نه موجب شادی وسماع وشکرہا باشد او را ہمچنان بزبان شادی کنان بحضرت عزت رغبت ومراجعت نماید ودیگران را ہم رغبت دہم ترغیب دہد بجانبازی ودلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند وتشریف دہندبے ہیچ شکے موجب ہزاران محمدت وشادی باشد وفی الحقیقت مرگ یاران ما درین شابت است که گفته شده ٭ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند ٭ وقت شادی شد چو بشکستند بند ٭ سوی شادروان دولت تاختند ٭ کنده وزنجیر را انداختند ٭ روح سلطانی ز زندانی بجست ٭ جامه دڑانیم وچه خائیم دست ٭ ہمچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که گفت روزے ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم از در مدرسه در آمد ومرا ملول ومنقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین پریشان ست گفتم نمیدانم چه حالت ست پدرم برخاست وبخانه در آمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرگے راگردانیدہ سروروی مبارک راپوشانیدہ بیرون آمد وچون نزدیک من رسید
فرمود کہ بع بع یعنی کہ مرامی ترسانید چنانکہ اطفال راترسانند ومرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندۂ عظیم وارد شدہ چندانی خندیدم کہ نتوان گفت سرنہادم و پای مبارک پدر
رابوسہا دادم فرمود کہ بہاء الدین اگرچنانکہ تراجحبوبے لطیف کہ ملازم کنار تو بودہ باشد
وہموارہ باتولعبہا کند وطرب انگیزیہا نماید ازناگاہ صورت راگرداند وبیاید وترا بع بع کند
ہیچ ازو نترسی گفتم نے نترسم فرمود کہ آن محبوب کہ ترا آغایت شادان مے داشت
دازو دربسط بودے ونشاط میکردے ہموست کہ غمگینت مے دارد ومقبوض میگرداند
ہموست کہ دست ازو فایض مے شود ؎ چون لباس قہر پوشد چون شرر بتابش
چون بدین شیوہ برابارہا ست آمدہ ست + چرا بے فائدہ غمناک میشوی و در قبضۂ قبض
فرومیانی ؎ قبض دیدی چارۂ آن قبض کن + زانکہ سرہا جملہ مے روید زبن +
بسط دیدی بسط خودراآب دہ + چون برآید میوہ با اصحاب دہ + فرمود کہ فی الحال
برمن بسط گشت وہمچون گل تازہ شگفتہ ومنبسط شدم وچندانکہ عمرمن بود روی غم
راندیدم وغمناک نشدم واصلا غم دنیا گردمن نگشت وازغایت بسط باوالد انبساطی کردہ
گفتم ازمقامات وکرامات جملۂ انبیا واولیا علیہم السّلام خبرہا فرمودید وازبزرگی ہربزرگ
نشانہا بازنمودید اما ازعظمت و بادشاہی خود ہیچ نگفتید پدرم فرمود کہ بہاوالدین ہیچ
ہمدانی ؎ مادح خورشید مداح خود ست + کہ دوچشمم روشن ونامرمد ست +
وچون حضرت پدرم ازعالم قبض بعالم بسطم کشیدہ بود وازمملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید و ما الحسن الا ولحد غیرانہ اذا انت اعددت المرایا تعددا طریقۂ انبساط
رامفتوح گردانیدہ درین سوال الحاح عظیم کردم کہ البتہ شمۂ ازاحوال خود بازگویند

فرمود کہ بہاء الدین در شہر قونیہ نظر کن تا چند ہزار خانہا و کوشکہا و سراہاے اُمرا و اکابر و اعیان فاخر ہست چہ خانہاء خواجگان و اکا و سہ از خانہاے محترفہ غالب ترست و سرا از خانہا خوجگان علی تر و ہمچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بصد درجہ بالاتر و معظم تر ہست اما بلندی و عظمت آسمانہا بمقابلہٗ آن سراہا نہایت رفیع و منیع و عظیم است و چند درچند ہست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال ہست کہ ذکر کردہ شد چنانکہ در قرآنِ مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وقال تعالیٰ ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات و ہمچنین آیات و اخبار بسیار ہست اما مقامات خاصان نسبت بآن سراہا بمثابت آسمانہاست والله يرزق من يشاء بغير حساب ازان خاصا و مامن ہیچ وارث نورِ محمدی ام صلی الله علیه وسلم سے بکشا وند خزینہ ہمہ خلعت پوشید ❊ مصطفےٰ بازبیامد ہمہ ایمان آرید ❊ **حکایت** اصحابِ یقین رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند کہ یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمۃ الله علیہ مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عہدہٗ او بود از ناگاہ دروجنونی طاری شد و دیوانہ گشت حضرت مولانا ہمین غزل را ہمان روز فرمود سے ای عاشقان ای عاشقان یک لولی دیوانہ شد ❊ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانہ شد ❊ الی آخر اوقات مگر او در کلامِ خداوندگار مدخل میکرد و بطریقہ اصلاح قلم میراند و تحریفِ کلمات میکرد بے آنکہ اجازت فرمودے منقولست کہ روزے حضرت مولانا فخر الدین را بندی تمام بگرفت وگفت مرا با تو سوالست و ہمچنین کہ آدمؑ تقی و ابلیس شقی ہر دو گناہ کردہ بودند عاقبت آدمؑ مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چہ بود فخر الدین سر نہاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از خجالت بخود شد لجا تا آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل یکے او را در خواب دید که زبانهاش را ملایکهٔ قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریادها میکرد بینندهٔ بینا از آن حال پرسید گفت بمکافات آن بے ادبیها ست که در کلام مولانا میکردم و ما خلت مینمودم یاران از آن هیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت شیخ در آمدند و سرها باز کرده و شورها کردند و گناهان فخر الدین را درخواستن همدران شب همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکنند و او را پرسیدند که ما فعل الله بك گفت غفر لے ربی بر من رحمت کردند و از زحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم

همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سطرے چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابے بسرخی نبشته بود که شبے مندیل شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام کشوده شد و افتاد و گفت اے چراغ رسوم کردی در حال چراغ نگوسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی و تحریف کلمه انا نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را بر می درانند که آن گوشت را می درید که اندران چنین باید و اندرین کار این میباید که آنجاش الیستانیدتا در است که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب کند و آفتاب را چیزے لطیف تر و بانفع تر

حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت کردند که خدمت امیر یگانه مقبول الاولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص مریدان حضرت بود و امیرے معتبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیا کرده است و حضرت مولانا از جمیع امرا او را

دوست داشتے وبدوہم شہری خطاب کردسے وآنروز ندکور درحضور مولانا تشریف دادے
اصحاب شادیہا کردندے وچون حضرت مولانا او را طالب صادق ومستقی آب حیات جناب
معانی میدید درشرح حقایق معارف گرم ترمیشد واسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود که کسانے که از ہستی خود بکلّی زرستہ اند
واز خودی خود نہ گزشتہ ودم از عالم نیستی میزنند مثال شان چنانست که یکے در قعر چاه
انا الاعلیٰ می گوید ولاف از مقام بالای میزند وہمچنان کسانے که از ہستئ خود نیست شدہ اند
ورہائی یافته بر بالای بام ندای وانا الادنیٰ میزنند ہمگان دانند که آواز او از جای عالی
مے آید واو در ہمہ حال عالی ست یا آواز کسے که بالاے بام است و مثال این دو دعوی
چنانست که یکے در دہانِ خود سیر گرفته است دم از مشک میزند ویکے در دہانِ خود مشک
میدارد وسیر میگوید اما عاشقانے که مشام جان پاک ایشان بوسے انی لاجد نفس الرحمٰن
من قبل الیمن یعنی یافته باشد وکشاده مشام گشته فی الحال مشک را از پشک وآواز باز را از آواز
گنجشک میدانند ودرمیان حق وباطل فرق میکنند واز عالی واز نازل فاروق وار فرق میکنند
للمومن کیس ممیز فطن ینظر بنور الله تعالیٰ ؎ ہر که او ینظر بنور الله شد +
از نہایت ونخست آگاه شد + حق چو سیما را معرّف خوانده ست + چشم عاشق سوی سیما
مانده ست **قوله تعالیٰ** سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد از ان فرمود که امیر
تاج الدین بیا بو کن چه اگر بوے نیاید بہ بیرون بیند از ؎ بجو بوے حق از دہانِ
قلندر + بجد چون بجوئی یقین محرم آئی + باز فرمود که ہمیشه جانوران صحرائی از ہر
علفے وگیاہے که میچرند ہمرنگ آن گیاه میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد۔
ہمچنان حق را بندگان شایسته ہستند که دائما در صحراے ارض الله واسعة چرا میکنند

وازان چشمها می نوشند که دل را چشمها می بخشد و از غذا سے نور جهان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند چنانکه فرموده ھر که کاه و جو خورد قربان شود * ھر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور * چنانکه سلطان ما صلے الله
علیه وسلم گشته بود ھمانا که امیر تاج الدین سر در قدم مولانا نهاده صد قشه هیچے در
هزار رشد و البته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دار العشاقی بنا کند حضرت مولانا
فرموده نا قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنیم * جز صدر
و قصر عشق و ران ساحت خلود * چون نوح چون خلیل موسس نمیکنیم * و این اهل معنی را متابعت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جملهٔ واجبات ست چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شبرا ولا ادرجت تنابة چون از بندگی مولانا بیرون آمد برای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با ثواب خود ارسال کرد تا یاران بمزد حمام دهند
حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شقشقهٔ دنیا از کجا
من هیچ نمی خواهم من سیم تنے خواهم * بیزارم ازان زشتے کو سیم و زرے دارد *
همچنان بر گرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسه عام خانهٔ چند درویشانه بے تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
تا بخانه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیرے ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

که چه تدبیر کنند ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت یار درآمده که استادان
در چه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که نشنیدی این درخت نیز از
کوتاه چون باشد مگر که در پیوند آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیوند همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دو دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران ما است فرمود که هم
اکنون باز بپیمایند چون همان گز پیوند از درختان دیگر نیم گز و چیزی دراز تر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار عنایت نمود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و کرامات ایشان علیهم السلام در
تصرف اشیا و بتبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتی نیست ے این کسی داند
که روزی زنده بود ٭ در کف آن جان جان جامی ربود ٭ معجزهٔ موسیٰ و احمد را نگر ٭
چون عصا شد مار و استن باخبر ٭ فلسفی گر منکر حنانه هست ٭ از حواس اولیا بیگانه است ٭
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزی مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطرم آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام درآمده
بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما ئیم و میزری و آن نیز
از آن حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد از آن فرمود که یا ابو سعید ابو الخیر نگوئی
نگوئی که جا جها وجها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرو نگاه میدارد از آن کیست

واستری کہ بستہ اند بلکہ تعلق دارد بعد ازان فرمود کہ حقا ثم حقا وھو احق بالحق و اللہ یقول الحق و ھو یھدی السبیل کہ تمام انبیا و اولیا راکہ درین عالم اندک تعلق مالئی بود و قدرے از مصالح خلق میلے داشتند مارا آن قدر نیست و نخواہد بودن ؎ سلطان انزاع البصر چون کرد بر عالم گذرہ نقشے بدید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد ❊ و ہمچنان خدمت یار ربانی شیخ بدر الدین نوازش المعروف بالنقاش رحمۃ اللہ علیہ مرد صاحب دل و صاحب نظر چنان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود کہ اللہ کہ جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال راجہت نفس و قہر مرید کشادہ کردہ بودند و در دفع قندیل و تحمل زنبیل را رواداشتہ و از مردم منعم بر موجب واقرضوا اللہ قرضا حسنا مال زکوۃ و صدقہ و ہدیہ و ہبہ ہم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بستہ ایم و اشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جاے بر آوردہ کہ استعفف عن السؤال ما استطعت تا ہر یکے بکد یمین و عرق جبین خود اما بکسب و اما بتجارت مشغول باشند وہر کہ از یاران ما این طریقہ را نورزد پولی را نیرزد ہمچنان روز قیامت روے مارا نخواہد دیدن و اگر چنانکہ بکسے دست دراز کند من روے بدیشان فراز نخواہم کرد ؎ گفت پیغمبر کہ جنت از آلہ ❊ گر ہمی خواہی زکس چیزے مخواہ ❊ گر نخواہی من کفیلم مر ترا ❊ جنۃ الماوی و دیدار خدا ❊ ہمچنان منقولست کہ از خدمت نور الاصحاب مولانا نور الدین تیر بازاری نور اللہ قلبہ و قبرہ کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثناے کلام حکایتے روایت کرد کہ درویشے مقدار چہل سال تمام در بیشۂ والہ ماندہ بود تا حدّے کہ مرغان بر سر او خانہا کردہ بودند ناگاہ قطبے را بر و گذر افتاد و سیلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مرو کہ

حرام خورد درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق ہشیار گشت فرمود
کہ چہل سال تمام من طعام حلال و دنیا را تناول نکردہ ام تا حرام را چہ رسد کہ بر من راہ میبری
قطب فرمود کہ نہ قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بہاری و ریاح رایحہ رسان بوہای
خوش را بدماغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوے تو فرو مے بردند و ترا بدین بوہای
خوش قوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن ہمہ بے کد و بے رنج تو بود در مذہب کمل
رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک و عرق جبینک
نشنیدی کہ سلیمان نبی علیہ السلام دمبدم طعامہاے آوردند و از انجا افطار مے کرد
و متلذذ می شد مگر روزے جبرئیل علیہ السلام حاضر بودہ از بہشت طعام را تبہ آوردند
و باشتہاے تمام از ان جا میخورد فرشتہ با ملکے میگوید کہ سلیمان نبی چنان میخورد برغبت
و اشتہا کہ گوئی در تحصیل آن رنجی بردہ است پیغمبر خدا را بایستی کہ طبل نخوردی سلیمان
علیہ السلام از جبرئیل پرسید کہ چہ میگویند جبرئیل گفت می شنوی کہ چہ میگویند سلیمان
علیہ السلام گفت یعنی طعامے کہ از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بہتر و لذیذ تر از طعامہا
جنت است گفت بلے بعد از ان سلیمان علیہ السلام توبہ کردہ دست بزنبیل باقی نہاد
و از بہاے آن طعام میخورد ہمچنان روزہ داودی میگرفت و از ان لقمہ افطار میکرد
جبرئیل گفت اے رسول خدا بدان و آگاہ باش کہ سبب لذات طعامہا بہشتی از انست
کہ حق تعالیٰ عین جنت و انچہ در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریدہ است تا رنج نبری گنج نبری ؎ ہر کہ رنجے دید گنجی شد پدید ✤ ہر کہ
جدے کرد در جدے رسید ✤ ہمچنان و ہمچنین حکایتی دیگر تقریر کرد کہ موسیٰ علیہ السلام
را چشمہا درد کردہ بود در حضرت عظیم مید یدکہ لا وجع الا وجع العین ہما ناکہ نالہ کنان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند که ای موسی مارا
برگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شی لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
در مقابلهٔ هر دردے دوا ئے و هر المی را مرهمے آفریده ام و سببے ساخته گفت پیغمبر
که یزدان مجید + از پے هر درد درمان آفرید + چون از کوه طور بست ... از ان نباتها
بر چشمها مالیدن گرفت از انچه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بحکمت که از صحرا برگیر و بمال در چشم خود بے انکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزاے دارو را بخر و توتیای دیدهٔ خود
ساخته بر دیدهٔ خود بمال تا شفا یابی و براحتی برسی دیدان طبیب نیز منفعت و فائدهٔ
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل مے برند بچه فائدهٔ آن
چه باشد و صاحب خیرات را از ان چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان هست که شخصے
شمعے و یا چراغے بدست گرفته باشد و همسایهٔ منور نور میگیر اند تا خانهٔ خودرا از ان منور
گردانند این شمعے و چراغے که بمزار انبیا و اولیا مے برند همچنانست که چراغے برمی گیرانے
تا لحد تاریک خودرا از ان منور کنی و دران روزے که انظرونا نقتبس من نورکم شی
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب آنجماعت
منکران گوئے که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد دید که مسجد را بر چراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك وقبرك یا عمر کما نورت مسجدی و همچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم یادگار ہست وگویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان در آن است یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او غسل آمدی در روی دوم مساکین و مستحقان را شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله عنه از هر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از آن بعسل مصفی مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر مرارت موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از آن میسازم تا دعای کنند مرا ازبرای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم خود منور گرداند و در آن لحد تنگ و تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و برتی وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد درجه عنایتها حاصل میکنند و در کتب همه ملل شموع و نذور و چراغ بردن بصومع و کنایس ایشان وارد است و ثواب آن مر علی الخصوص که در بنجوارات رحمت جمله ثقلین ہست و فوائد بسیار دارد **حکایت** روایت فحول و ثقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین پیر دانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشائخ ما صنی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی و ذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان

ہو ہو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده و بحسب بعضی زبان بوده اند که لاحول ولا قوة الا

بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات

سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده را چندبار میشمرده اند عجبا حضرت

خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الهیانیم از

الله می آئیم و باز بر الله میرویم مازادهٔ ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه. بر رفتن ما دهید

یاران صلوات * ما ناکه ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم ز هر دو عالم پهلوی

خود تهی کردم چو هی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت همچنان حضرت والدم بهاء الدین

ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذاکر الله بود چه حقتعالی

جمیع انبیا و اولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی محمدیان از اسم الله که جامع است

تجلی فرموده همچنان محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در

شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار مدرسه می نهاد و آواز بلند

چندانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغلهٔ الله پُر می شد همچنان

روزی مگر حرم مولانا قدس الله سرها بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت دران حالت

که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود دوزند تا

در دهان چیزکی میگیرند چنانکه دانه و برگ دگاهی و یا کاغذ پاره که بغایت شوم آورده اند

گر در ضمیر کراخاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک میگرفت بنیکی آید

فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم و خدا

بدندان محکم گرفته ام همچنان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمده بود حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که امیران عادل را
که اولوالامرند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد
جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند
عجبا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنا بر چه حیثیت چه علما و مشائخ زمان التفات امرا بجا اغنیا مستطلبند
و مرده آیند و آواز ما چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از فخ ازناگاه حضرت
مولانا از حجا عتخانه مدرسه بیرون آمد و خود را بسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در
ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز
سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه بر خاست و قصد زیارت شیخ کرد و زاد و اکابر
و ارکان دولت سلطان پیشترک دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
شیخ هیچ نگفت ما حدسی که بر در باغچه خانقاه رسید حسن میمندی در آمد و سرنهاد و گفت
حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاه
را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا نجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین
در قرآن نخوانده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
اولی الامر واجب است فخاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله
چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه رسد
فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند
بندگی و سلطنت معلوم شد * زین دو پرده عاشقی مکتوم شد * غیر هفتاد و دو
ملت کیش او * تخت شاهان تخت بندی پیش او * پادشاهان جهان از بدرگی *

بو نبرو نداز شراب بندگی ✦ ورنه او هم وار سرگردان و دنگ ✦ تلک را برهم زوندی بی درنگ

همچنان معین الدین پروانه و امرا بجمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**
شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا در صحن مدرسه
مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمعهم ایستاده جمال باکمال آن سلطان را مشاهده می کردند
فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عزالدین با وزرا و امرا و نواب
بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجرهٔ آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا از زحمت نفس
چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بحدت می کوفت درویشی بیرون جست
که در را بگشاید مولانا تمکین نداد بتعجب پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان
امیر عالم است می آید سجده کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را
گفت بلے میدانم گفت برخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و پدر
و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت
در طاعت کوش و تحیه بر من مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیه فلا
انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ✦ اندرین ره وانک لا انساب شد ✦
تقوی فضل را محراب شد ✦ و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت
زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت
بیرون آمد یاران از آن اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و لب
بگریستند حضرت مولانا فرمود که نے نے تا این حد نیست میخواستم که امیر عالم با یکلی تنبل نشود
و نفس مکار را کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل
عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ✦ دوست دارد دوست این آشفتگی ✦ کوشش بیهوده

با زخفتگی + کافرم من گنهکار و ست کس + در ره ایمان و طاعت یکنفس + کار تقوی دارد و
زهد و صلاح + که بدان باشد ید و عالم فلاح + چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
سهت اعلام و هم وافشا کنم و خلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبند و گفت ؎ تو این
سطلقے بر ما رسید بجان + نیست اعتقاد که خوف رجاست این + همچنان منقولست که
روزے حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر ربابی
معرفت میفرمود ازنا گاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیرے چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بربابی میگوید که رباب را برگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشییع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بها می باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرد که آمده بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی ؎ ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت +
همین وقت لطیف است ازان عربده باز آ + همانا دم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این درمها را بحضرت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب بسیار خیر و هر چه داشتے از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدے که دو سه صندوق جامها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهاے

نشاش هندی و فرجهای شدباری نفیس و پیراهن غیره و کفشها و موزها از بر کی دوسه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین سعد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور میدول بود مگر در زمان باجو خان
با لشکرگران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتی در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد بر حاجت
و بحضرت مولانا آمده و قضیه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گرگین نگاه دارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغل برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده و دیر کشید مجد الدین در پی
در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در میزر مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
بنده چه میکنی فرمود که کنداین میزر از صحبت اغنیا رجان کنده پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوجه
منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شده و تمام اسباب خود را با نساب و اصحاب بذل کرد و خرقه
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کرده اند که چون لشکر باجو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید
بریده از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند تا
که حضرت مولانا از در دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
بر آمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بر آن تل زده بوده از بعضی

توابان او دیدند کہ شخصی ازرق پوش خانی دستار بر بالای آن تل بر آمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درہم شده و آنزمان لشکر باجو خان از نور اسلام و امان ایمان بے خبر بودند بلکہ و چندین
پاره شهرهای اسلام بہم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند کہ حضرت
مولانا را تیرباران کنند ہمہ را دست بستہ شد چندانکہ میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپے ازان جملہ گامے
پیش مے نہاد و اہالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرضه داشتند برخاستہ از در خیمہ بیرون
آمد تیر و کمان خواستہ تیر بجانب پران کرده ہانا کہ تیر بر دست نرفت میان لشکر افتاد
تا سہ نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید کہ ہیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشتہ
روان شد بقدرت قادر کن فیکون ہر دو پایش بستہ شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت از آن تنگان است از خشم او پرہیز باید کردن و در ہر شهرے و ولایتے کہ چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب نشوند ہمچنان حضرت مولانا ہم در حق باجو خان مذکور
میفرمودند کہ باجو ولی بود و لی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت
بعد الیوم محاربہ و مقاتلہ نکنند آن بود کہ از شهر برخاستہ بصحرای قلو باط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذرها خواستہ و نثارها
کردند و مالها بے بحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجو خان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید کہ او چہ بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اولہ الی آخره بیان کردند فرمود کہ برای ناموس و خاطر من

کنگرها شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها دست
نهادند غریو از نهاد شهریان برخاسته با یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروز است
نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی بیت شیر مردانند
در عالم مدد + آن زمان کافغان مظلومان رسد + مهربان بی رشوتان یاری گران +
در مقام سخت و در روز گران + رو بجو این قوم را ای مبتلا + هین غنیمت دارشان پیش
از بلا + بندگان حق رحیم و بردبار + خوی حق دارند در اصلاح کار + همچنان دمبدم
حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر مولودی که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر سر نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکاهد اما
بکلّی منهدم نشود اگرچه خراب شود آن گنج درو مدفون باشد بیت ترا اگرچه جهان خراب کرد
بجنگ + خراب گنج تو دارد چرا شوی دلتنگ + و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوش بها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده
بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگارا عجب بود که از لشکر یاجوج نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار ما پهلوان عظیم بوده سخت فرمود که ای والده شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است یاران همه پنهان کرده‌اند یعنی تا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ؎ من این ایوان نه تو را نمیدانم نمیدانم ✤ من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم ✤ و یاران می نوشتند تا بدین ابیات رسید ؎ بدستم بر لقی آمد از آن خان همه خانان ✤ من این با جود با نور را نمیدانم نمیدانم ✤ الی آخره **همچنان** منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم و نیافتم و حال آن بود که در را بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد ندا هیچ نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد برخاستم و بنشستم رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را درکنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود و در میان اصابع پایش ریگهامی یافتم کفش را دیدم پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها صاحبدلی دوم از محبت ما میز و یکدم بصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجاز است نگاهدار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که فرمود ؎ مردان سفر کنند در آفاق همچو دل ✤ نی بسته منازل و بالای اشترند ✤ و من جمیع ریگ را جمع کرده صندم تدریسی در کاغذی پیچیده بخدمت ملکت الملکان کرجی خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و سطی ارض اوا اعلام کردم همانا که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانه آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد

حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

دران بلت که بحضرت مولانا نومید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام رسیدند وجوان خوبرویی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود از حد بیرون خدمات نموده وانواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند در یمین و یسار خود نظر کردم و یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و ازانجا دود عظیم بیرون می آید بخود دادم تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس وادب سلام دادم جواب داد که وعلیک السلام درا و بنشین و بیا سادر آمدم می بینم که در قاتیله حلوائی خانگی می بجت گفتم ای ولی الله درین چنین بادیهٔ خونخوار چنین خیمه و چنین حلوائی گرم وآب سرد لطیف از کجاست واین چه حالت است بمن بیان کن گفت ای جوان بدان وآگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود ازینجا قدرے افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد ساعتے برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه در آمد واین مرد پیشش رفت و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندقی ازانجا در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام و عیال مندم از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی هیچ غم مخور

بعد از آن گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میانِ قافله دیدم

گر بماند عاشقی از کاروان * خضر آید بر سرِ ره رهبر شود * و من واقعه را بجمیع حاجیان

باز گفتم و تاریخ روز را نبشته و از آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و

در وقت وصول تمام حجاج بار شاه و آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان

ملازمان حضرت کبر الله امثالهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در

حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لابها عظیم نموده که مثقل

العالم و مردی صاحب عیالم از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید

فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشتِ خود را در دهانِ او کرده

گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زرِ سرخ بود

مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب

حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمی دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد

بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود

کسی نه غلبه مکن و از نیها باز مگوی و اگر وقتها سیمت بایست شود باز نبر دما بیا همچنان

کرام اصحابِ عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود

رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده

استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد

بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزلِ نو از آن حضرت مولانا که در آن

ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربودهٔ آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل

اینست هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست * ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قطعه اعلام کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سراوست که ازین بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارتِ آن سلطان بدیار روم روم و روی را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده و بدستبوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایتِ مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها زد و بیخود شد چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است حقا ثم حقا که کافه مشائخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان مساعدت نمود چنانکه فرموده بیتی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زمانیان را کرد دست اقتضا * الله الله جارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن بطلب آن بزرگ رفتن و وصیت بدوستان ما که هر که را استطاعت راه باشد و طاقت بدنی و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید که بزیارت این بادشاه رود و آن نعمت را غنیمت

دریابد که حضرت بهاءالدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهرالدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهرالدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مُظهر مَظهر منور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهرالدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستسعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا ولد را بهاء نموده و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علماء و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی دُر می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بی نشان باری جایز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد می نماید و همچنانکه اگر حق را شی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نزد اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم مایکون منک فی الاخرة واما اطلاق کردن شئ بر حق تعالی
جایزست کما قال الله تعالی قل ای شیئ اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
قل الله شهید بینی وبینکم یوم القیمة یعنی قوله تعالی کل شئ هالک الا وجهه
ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالی ای لاهو والاصل فی الباب ان المستغنی منه
هو الله اعلم همان ساعت دانشمند بنده مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید همچنان
روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی واسراری که آن روز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات
کرد که الآدمی کالانای او کالقصعة غسل ظاهره واجب وغسل باطنه اوجب وغسل ظاهر فرض
غسل باطنه افرض لان شراب الله لایصیب الانی اناء طاهر فامرنا بتطهیر الاناء لان محل الشراب
باطنه لا ظاهره ه طهارتی بیان پاکیست * گنج نورست اطلسمش خاکی است * گر جسد خانه
حسد باشد ولیک * اون حسد را پاک گرداند و نیک * باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
وطهر من الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق همچنان
روزی در بندگی مولانا شخصی گفته باشد که جمیع الانبیاء والخواص ارتعدوا من هیبة الموت
وشدتها قال مولانا حاشا من شاهم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرة فی قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة هو الوقوع
من شط العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام امامات فاذا الحیر
استماع کلام غیر مرشد وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة
اخزی وافضح وابطل بعد از آن فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحابہ را بخواند واو در نماز بود چون تمام کرد برخاست وبیامد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
با او عتاب کرد کہ چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود کہ آخر نہ سنت می خواندم
الا ابدا لا یحتمل الانتظار ہمچنان از اصحاب خبر منقولست کہ حضرت
مولانا چندانکہ غرہ ماہ محرم کہ سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت ہلال این
دعا را بخواندی اللھم انت الازلی الابدی القدیم ہذہ سنۃ جدیدۃ
اسئلک العصمۃ فیھا من الشیطان الرجیم والعون علی ہذہ النفس الامارۃ
والاشتغال بما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک باللہ برحمتک
یا ذا الجلال والاکرام ہمچنان خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزے شخصی از محبان راتب گرفتہ بود بحضرت مولانا بیامد
وازتب شکایت کرد فرمود کہ بنویس ودر آب انداز و بمحموم دہ تا بفضل حق شفا یابد و
اینست آنچہ املا فرمود یا ام ملدم ان کنت آمنت باللہ الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدم فتحولی عن فلان اوعنی
الی من اشرک مع اللہ الہا اخر وانی اقول اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا
عبدہ ورسولہ ہمانا کہ محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون اللہ تعالی ہمچنان
منقولست کہ بر سہ دانہ سیر اگر بعضے نتوانند خوردن بر سہ دانہ بادام پیوستہ بخوردن
محموم داوے در سہ روز شفا یافتے و آن اینست ازوان اذون لسین ہمچنان از خدمت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمۃ اللہ علیہ روایت
کرد کہ حضرت مولانا پیوستہ این بیت را تکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود کہ یاد گیر کہ من از حضرت شیخم سید برہان الدین محقق ترمذی

قدس اللہ سرہ یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش اللہ مبدؤھا * والروح فی غربت والجسم فی وطن * قد الف ملک الجبار بینھما * وتربۃ الارض اصل الجسم والبدن * لیصلحا بقبول العھد والحسن * فاحفظ غریبا کئیبا یا روح الوطن * وہمچنان شور ہا میکرد ومیگفت ؎ گر خیرہ سرے زنخ زند کو میزن * معشوقہ ازین لطیف تر امکان نیست * ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازہ بازار اسپ بیرون آمدہ بزیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاہ میرفت دیدند کہ خلائق بیشمار بر شخصے ہنگامہ شدہ اند وازانجماعت جوانی چند پیش دویدند وفریاد کردند کہ حسبۃ للہ یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند کہ جوانیست رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند درحال پیش رفت تمام جلادان ومردم شحنہ سر نہادہ وازو در ایستادند وامن فرجین مبارک را بدو پوشانیدند ازان مجمع بیرون آوردہ خلاص کرد شحنۂ شہر بخدمت سلطان کیفیت حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخواہد وشفاعت کند میرسدش وہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشد ہمانا کہ اصحاب او را گرفتہ بحمام بردند واز حمام بیرون کردہ بمدرسہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ ختنہ کردند سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ او را بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش آنحضرت بجاے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت وسیر آن مذکور حیران مے شدند وازبذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کبیتان واحبار نصاری ہداہم اللہ در حق حقیقت عیسیٰ

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد ما صلی اللہ علیہ وسلم خدا تر محمد ما خدا تر **بهچنان** اخی محمد که از معبران زمان بود روزے بعلاء الدین گفته باشد که من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه رخصت را نشنیده شما این بدعت را بچه دلیل پیش مے برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن ندانست بحمد اللہ که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده **بهچنان** از خدمت شیخ محمود نجار رحمة اللہ علیه منقولست که او گفت که روزے علاؤ الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام زمستان بر نشیب پاسخ کردن کراهت فرمود که شمارا روا ست هم پرسید که پیوسته مردم میگویند که کنار تنور جای مردان ست چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور آسوده گاه جای اوست و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششے نکرد و بقدر امکان دست و پای نه زد و اجتهاد ننمود همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور رسیده **بهچنان** مثال این عالم و آن جهان همچنان ست والعاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ محمود نجار رحمة اللہ علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روے مبارک بسوی یاران کرده فرمود که درینجا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و شادیها راضی نمیشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دوست مستاکله خراب سازد و اغلب اغنیا و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار کنند و اولاد و اعقاب و احفاد ما را باعتقاد تمام متجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از تو معمور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جهان را

فرو گیرد و کافۂ مردم عاشق کلام با شوند و عظمت این خاندان چندانکہ برود ترقی گیرد و خواست اللہ پیش رود تا برعالیان بجز بندہم بقال و ہم بجال و سترو لا یحیطون بشئ من علمہ الا بما شاء معلوم اہل عنایت شود انشاء اللہ تعالی **ہمچنان** منقولست کہ روزے حضرت مولانا بدیدن شیخ المشائخ نادرۂ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ رفتہ بود و شیخ بتعظیم تمام استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمدہ مراقب گشتند و در دریای حضور پر نور زمانے سباحی و سیاحی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود و چند نوبت زیارت کعبہ دریافتہ بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیدہ بود و او را معروف حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست ہیچ جواب نفرمود و شیخ عظیم رنجیدہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد ہیچ نگفت ہمانا کہ مولانا برخاست و روانہ شد و شیخ تا در بیرونی وداع کردہ باز گشت بغضب تمام گفت اے پیر خام وای مرغ بے ہنگام دران وقت جاے سوال و کلام بود کہ بے ادبی کردی و ہمچنان سوال را جواب صواب فرمود و لیکن حالیا منتظر جاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوروی کاشی گفت جوابم چہ بود گفت آنکہ الفقیر اذا عرف اللہ کل لسانہ و معنی یعنے درویش تمام آنست کہ در حضور اولیا ہیچ نگوید نہ بزبان و نہ بدل یعنی اذا تم الفقر فھو اللہ چنانکہ گفت

ے پیش بینایان خبر گفتن خطاست ✤ کان دلیل غفلت و نقصان ماست ✤ پیش بینا شد خموشی نفع تو ✤ بہر این آمد خطاب انصتو ✤ بعد سیوم روز در راہ با عشق و زدان سیدند او را بقتل آوردند و ہر چہ داشت بردند نعوذ باللہ من قہرہ و من غضبہ **ہمچنان** درویشے از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی ہست کہ ہیچ کدورتے مشرب صاف او را مکدر نگرداند کہ العارف لا یتغیر و ہر کہ دروی بدر رساند صافی شود چنانکہ گفتہ

ے در آب روان ای جان خاشاک کجا ماند در جان روان لے جان چون خانۂ پر کینہ *

ہمچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواستہ سطری سطرے بر روے دیوار بنوشت کہ روزہ گرفتن از غذای روح حرامست واللہ اعلم و باز در صفحہ کتابے فرمود بنوشتن کہ دلیل لذۃ المعشوق رفع العاشق وہو المعجزۃ الانبیاء در ہوات کہ میدارد در ہوای او باش در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فہو یھدین خلقنی للخدمۃ یھدین لآداب الخدمۃ و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الآباء والسنۃ الانبیاء و ارحام الامھات

ہمچنان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین دیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما رایت اللہ الا بلباس احمر و ہیچکس را مجال دم زدن نبود و دران شرح ہمگان خیرہ گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما رایت ربی الا فی حلۃ حمرا و شور ہا کردہ این غزل را فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیدہ و وہم و روح برتر
خواہی خود را بدو بدوزے	برخیز و حجاب نفس بردر
آن روح لطیف صورتے شد	یا ابرو چشم و رنگ اشقر
بنمود خدا اسے ہیچگو	بر صورت مصطفےٰ پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وان نرگس او چو روز محشر
ہر گہ کہ بخلق بنگریدے	گشتے ز خدا کشادہ صد در
چون صورت مصطفےٰ فنا شد	عالم بگرفت اللہ اکبر

و فرمود در خواب جامۂ سرخ یا سرخی دیدن عیش است و فرح و سبزی زہد است

وسپیدی تقوی ست کبودی وسیاه ماتم وغم واللہ اعلم ہمچنان منقولست کہ روزے
حضرت مولانا ومحبی پروانہ عند حضور الصدور واکابر الجمہور در اثنای معرفت فرمود کہ اللہ
تعالی موجود عند الناظر فی صنعتہ مفقود عند ظاہر الناظر فی ذاتہ لا یصل الی
غیر اللہ الا بالسیر الیہ ولا یصل الی اللہ الا بالصبر علیہ اللہ اظہر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فہو فی الخسران ؎ ہرکہ بر ہستی حق جوید دلیل
او زبان مندست واعمی و ذلیل ٭ ہرکہ مقصودی ندارد وجودی ندارد واگر دارد بجز خوبی
عقوبتی ندارد الزاھد یحب الخدمۃ والعبادۃ والعارف یحب المخدوم الزاھد جریح
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز درباب سماع سخن میگفتند
فرمود کہ اول اہلیت سماع حاصل کن کہ من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را نشنیدم
مستعد آن نبودم ؎ اول استعداد جنت بایدت ٭ تا زجنت زندگانی زایدت ٭
نے زاستعداد در کانی روی ٭ بریکے حبہ نہ گردی مستوی ٭ اگر خواہی کہ زیر خاک نروی در نور
گریز کہ نور زیر خاک نرود ؎ نور خواہی مستعد نور شو ٭ دور خواہی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل ٭ سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
واو در من نگرد بہ از زندہ کہ او در من ننگرد ؎ مردہ باشم من حق بنگرد ٭ بہ از ان زندہ کہ
باشد دور ردور ٭ منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوندگار دعا کردی یاران را
کہ خدا از قضای آشکارتان نگاہدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند کہ قضای آشکارا
صحبت اغیار و ناجنس ست اللہ اللہ صحبت عزیز ست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکہ گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان ٭ ہمنشین نیک جوئید اے مہان
گر نخواہی خدمت ابنای جنس ٭ در دہان اژدہائے ہمچو جرس ٭ و فرمود کہ درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره میفرماید که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم
همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
غرضی و مغرور عوضی نبوده ام ؎ گر بی برگی بمرگ مالد گوشم ❊ آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نچشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من
؎ حاشا لله در دل من طمع نیست ❊ از قناعت در دل من عالمیست ❊ تا رسد
دو غم نخواهم انگبین ❊ زانکه هر نعمت غمی دارد قرین ❊ بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
جمالی دعوی میکند یا بالقول یا بالفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازهٔ حال خود اناالحق میگوید
در آن صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزان که ایشان را
رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکه گفت ؎ گفت فرعونی اناالحق گشت پست ❊ گفت منصوری
اناالحق و برست ❊ آن انا را لعنة الله در عقب ❊ وین انا را رحمة الله ای محب ❊ رحمة الله
آن عمل را در وفا ❊ لعنة الله این عمل را در قفا ❊ همچنان اصحاب که در مسالک روی و
موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزامت گرفتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت سید تنها مومنان
امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد و چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خواست فی الحال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک
آمدم چگونه نخواستم میگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل فرمان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بجواهر
اما همه را نفرمود و مومنان را نفرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بعزت می
گفت الا سر و دستار بی سر را رضی نشوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
و او بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست کیست از خواست او رو
نگردانم همچنان سر را در باخت و روی از آن سرور عالم نگرداند و هرگز عاشقان
از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم الله و هم الطا
بنفسه وصحبة اسرار رب العلمین بروحه وان کان بالله نیا وحشی فهو معدن
العقل والادب همچنان منقولست که در صحن مدرسه مبارک سیر میفرمود و می گفت
بسم الله الذی لا یغلب من تمسک به ولا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی سکری و شکری
حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیه روایت چنان کرد که مصحوب
مولانا شمس الدین ماردینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شدیم و البته
جماعت التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمودند و چون از نماز [illegible] دعوات عجیب خواند که هیچ شخصی را نبوده است
[illegible] اللهم انی اعددت لکل هول لا اله الا الله
ولکل هم و غم ما شاء الله ولکل نعمة الحمد لله ولکل رخاء الشکر لله [illegible]

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه را بیهوده گرفته ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ع اگر تو کار نه کردی مفلسی از خیر * بیا که کار چو تو صد هزار کردی * و رچنین گر جانی جان جانِ جان هر زمان خواهی لقب خسرو و شیرین لبی * چون این بیان از زبان صاحب عیان بسمع دانشمندان رسید جمیعهم تمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار کرده از سلک یاران شدند همچنان عزیزی از نهایان حق روایت چنان کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندقِ قلعه ایستاده بود که فقیهی چند از مدرسه قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگِ سگ اصحاب کهف چگونه بود فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگِ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگِ من سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که شبی معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته واصلا مولانا انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاد برابر شمع مولانا پروانه وار می سوخت فرمود که در کاسهٔ چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچهٔ بخورد و مبدم میگفت که این شربت از وجه حلال است همچنان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دهانِ مبارک برده باز در کاسه می نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت تا نزدیک سحرگاه و درین جزر و مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را بگرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدمگاه میکنی و گفت (بیت) چرب و
شیرین مینماید پاک و خوش * یک شبی بگذشت با تو شد پلید * چرب و شیرین از غذاے
روح خور تا تو پر روید و تانی پرید * یاران باهم غریو برآوردند باز برخاست و سماع شروع
فرمود یاران عزیز جان روایت فرمودند که چون از ان سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
در آمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسے را زهرهٔ آن نبود که تا از سردابه
اندرون در آید اصحاب از گریه و افغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت سخت و مجاهده
است باتفاق بحضرت سلطان ولد لابها کردند که والد خود را از ان استغراق باز دارد
و همچنان سوران وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بودے جز حضرت
ولد را مجال نبودے چون حضرت ولد بحمام در آمد پیش خزینه لابها کرد حضرت مولانا سر از
دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چونست یاران مشتاق ما شدند و تمنّاها و روی
بر قدم پدر می مالید و می نالید نے نے بلکه مے بالید یاران شادیها کردند و بقولان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلائق عالم در پے او و این بیت را گفت
(بیت) از روی همچون آتشم تمام عالم گرم شد * بر صورت گرمابه چون کودکان کمتر گری
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت
سرور راهبان دیر افلاطون براحبار ایشان بود مردے بود پیر و مفتخر و از جمیع
ولایت استنبول و افرنج و سیس و جاسک وغیره بطلب علم پیش او می آمدند و از وی تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزے حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه است
آمده بود و در مغاره که آب سرد بیرون مے آید و آنجا رفت تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سرد نشسته بود بعد از ان

شورکنان بیرون آمد و روا دهشد وحقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسیٰ مطالعه کرده بودم همچنان عظمت و روش انبیا راکه در تواریخ سلف دیده بودم در وجهان بود و زیاده چنانکه در هر آن خود فرموده ه ونموده ع ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر ✚ ای آنکه آن تو دا ای آن چیز دیگر ✚ **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را بیند مولانا را بیند سیرت انبیا او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب و الهام خوی انبیا صفا و اندرون در رضاے حق بود اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید بهشت مولاناست برو مولانا را به بین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی و چیز سے که شرح آن نمیکنم اگر بے شیخ بماند بیماند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا را عمر دراز دهاد خداوندا ورا بما ارزانی دار ابد و ارزانی دار آمین **همچنان** روزے فرموده است که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد و در همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از یشان و با ذوقتر و خوبتر از یشان که اگر من از سر خود صد سال بکوشم ده یک دهنر او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته ست پیش از من از کمال لطف خود **حکایت** از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت مولانا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بوده در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس و گویند مردے بود پارسا و متدین مگر روزے بر بام مدرسه رفته بود و وضوی ساخت و طلبهٔ علم گرد اگرد او حلقه زده ازناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن ازناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که نشاید در حال نعره برزد و بیهوش گشت طلبهٔ علم
که غلمان او بودند در کلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لا بهاکرد
و تشفیع گرفته تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالد خود
سر می نهاد و شفاعت میکرد البته رهنی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کردند
بهتر از آنست که صفی ها ایرا همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید
و التفات کنید که لوح روح او چون روی مشغله‌های کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخاسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خواب‌ش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او مگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه است محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور بنا نهاد چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالاے همه داند چنانکه شخصے از مرید ابایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابوحنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را ایشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیر شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری پرسیدند
که خدای تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عاشقی دیگر
گفته است از این دو بزرگ بزرگتری می باید تا تواند فرقی کردن ؎ چون خدا اندر
نیاید در عیان ٭ نایب حق اند این پیغمبران ٭ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ٭ گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب ٭ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیا جمع بودند هر یکی در
در طلب بالا و غلبهٔ تفوق مینمودند و می مردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هر چه بالا برتر است زیرتر افتد و خرد
شود بالا می بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ؎ نردبان خلق این ما و منی است ٭
عاقبت زین نردبان افتادنی است ٭ هر که بالاتر رود ابله تر است ٭ استخوان او بتر خواهد
شکست ٭ طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقته و طابت سریرته همه یاران
سر مسار گشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا ی بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم هما ماکه ولی خدا را کبرش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود [illegible]
[illegible] و تصرف حق در بندگان تا ابد الآباد باقی است و هذه
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدای تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی [illegible]

و چون ساخته است تا که خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت والدم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
ست و حالات و استغراقها بحق امیران و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن با ایشان
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما بر رویم و ایشان را بوینیم پروانه تواضع می‌نمود
ازناگاه مولانا بیرون آمد پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاء الدین تا
غایت عذرها میخواست و چنین لطفها میفرمود و من بنده از دیر بر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتو ای پروانه که انتظار و اشتغال مردم نیازمند
چه تلخ است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سایلی بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلی بد او را باشد زود وی براه میکنند تا آن آواز و مکروه نشنوند و روی او را نبینند
اما اگر سایلی باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره‌اش ندهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا تو آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می‌خواستیم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد رضی الله عنه و درین حال پروانه سجدها میکرد و می‌گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این رحمت و مرحمت مبلغ
شش هزار درم سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برند تا
باصحاب قسمت کند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب می کنند تا لب گور است دیگر بیش نمی گذرد ع چون آن علم ماند مرده ریگ است * نه تو
مانی نه علمت نه گذری * اما اعتقاد درست که از آن عالم آمده است باز بدان عالم هم میرود همراه
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یاری بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملطیه قاضی کرده بودند مگر بهادر نامی ملطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را ببردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و پایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
بردند و در دست من هیچ نماند و این پایها را از ولایت خود بخود آورده ام چرا می برند
امیر را خوش آمد و او را مکان عزیز داشته دلداریها فرمود و منصب قضا را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست باهم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهدی می باید کردن که در
صحبت سستان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در ابکار جنت محروم نشوند تا در
ع مرد آن مردیست بی ریش و ذکر * ورنه بودی بوالفضولی کیر خر * هر که نامردی کند
در راه دوست * رهزن مردان شد و نامرد اوست * همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اهلیت و اصل
بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسی است قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین پاره کتب نفیس در هر فنی
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مصلحت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جادلهٔ اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته اند ع جاهلان منکرانند علی را * که ز جهل عاجزانندش * گرچه ایمان محض آن
باشد * چون نه اند کفر خوانندش * بعضی را نمودند و بعضی را و بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بهره و هنوز باقی است و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را و نام پدرشان را بنشته اند بعد از آنکه
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بوده همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سورگی میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قره حصار بدر الدین گوهرتاش
در داری ایشان راست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگوئید
او را خوش نیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اسلام
دران مجمع حاضر بود چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لا اسأل
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی با حضرت جدم بارها دعوت کرد حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجا یگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه ترک بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
عدس هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آوردند و بعضی ثلث مال آوردند و ابو بکر با همه مال خود را آورد

تا الهای بجد حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلۀ حرب مگر صحابه بود درویش که هیچ چیزے نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین و او پُر دعیال مند بود و آن مقدار قوت عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم آورد و شرمنده نشست اصحاب را خنده گرفته بعضیے مے خندیدند مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم دریافت که او را می خندند فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جملہ اصحاب شاکر وند که بلے یا رسول اللہ فرمود که حقتعالے پرده ها را برداشت و دیدم که مالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانۂ خرما و نان جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند و سیر سر مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم تحیتها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود برای آنکه آن درویش از چیزے برخواست که غیر آن چیزے دیگر نداشت که السخی بما ملک و باقی اصحاب را هم بقیۂ مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانۂ حقیر را بر زمین دفن میکنند و بخدامی سپارند حق سبحانہ تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای میوه میدهد بجد برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بندۂ حق بایید دادن که بخدا سپردن

آنست که الصدقۃ تقع فی ید الرحمٰن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء والمساکین همانا که فقیران جهاجر و الضار شادیها کردند و خوشیها نمودند و از این شادی هر دو فقیه بنده و مرید شدند **حکایت** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس مدرسه اتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان و عم اتابک میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر نشسته بودند آخر الامر پدرم رسید چون در آمد سلام داد و در میان کنار صفه که جای نعیب است بنشست

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نایب و مجد الدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بجیبی نیز حضرت
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذری میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بنده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا تمامت پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاست
و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز فردا انجلوت قاضی سراج الدین رفته قضیه را علی التمام باز گفت همچنان مصحوب قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمده حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعال و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت ورا بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده بالایم اگر ... بیتی
هشیار دران دم که آید مستی مده ... مایه از بن نظر کن پای دوست از آنکه ... ما را نتوان ...

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چنانکه فرستند در
حضور و غیبت در اعتقاد باد افزوده ند تا مردان ز جمله محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای حل و
کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بیند زیرا که کاغذ پاره که در و
قرآن نبشته اند آنرا با تش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در و قرآن نبشته است
اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکرانه این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن و دریافتن
معنی مارا نیک نیک دریاب بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب بدیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنه بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تائب گشته
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنه مسکین در قلق افتاد و مضطرب شد
آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که درجه تو دران کار بود صباح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد دید که خضر همچنان بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی و مظلومان از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب زمن نورك فی شیئ فیلن مه دران شغل خطیر با خطر ملازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام تو شیده است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزے مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم اما در من چیزے بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگار دید حضرت سلطان ولد فرمود که سید سنائی چنان عشق داشت که مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که عادت پدرم پیش از ان که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکی مبیت عدد یا نسے عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد چون فقیهان در می آمدند و نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته می شد حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را اسم نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر عمر هر چه کرد برای خدا تعالے کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزے در تربت مقدس یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و از آواز خوش او بخود تمتق می شدند پدرم فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو در مسجد وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مرید آن سخن بشنید فریاد کرد نعرها زد گفتند وعظ را نا شنیده چه نعرها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من بگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بیحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت بیچیان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخر الدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بود بعد از ناگاه فخر الدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
بر سید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که مدخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانها هست گفت بلے اما در زمان امن و امان بغایتی ست که کاروان در هر مقامی
و صحرا که میخواهند منزل میکنند بے اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از ان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده ست که در گردن او هیکلی بسته بودند هر کاو را
میدید بعزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزے یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد از ان
اشتر را سخره گرفت باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل مائیم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم انگاه احوالها معلوم شود
رحو نست پروانه بگریست و گفت آنروز مبادا که بعد از خداوندگار بمانیم گفت نے نے
شما اندک زمانے خواهید ماند الا آسائش و آرائش نخواهد بودن بیچیان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزے بعضی مریدان گفتند که ما بیچارگانیم
وحتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا
و اطعنا ست فرمود که پدرم شبے بنماز مشغول بود و من در پهلوش

نشستہ بودم پدرم در حال قیام اللہ اللہ میفرمود بعد از زمانے دیدم کہ دہان مبارکش باز ماندہ بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینہ اش آواز اللہ اللہ می آمد سلطان ولد فرمود کہ روزے بحضرت والدم گفتم کہ یاران میگویند کہ وقتی کہ مولانا را نمی بینیم اصلا خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود کہ ہر کہ بے من خوش نمیشود دانست کہ مرا نشناختہ ست مرا آنوقت شناختہ باشند کہ بے من خوشنود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند فرمود کہ بہاء الدین ہر وقتی کہ خود را بہ بینی کہ خوش داری و حالات خوش ہم ان کہ آن خوشی منم در تو چنانکہ گفت ؎ لیک ما را چو جوئی بر شادیہا جو ٭ کہ مقیمان خوش آباد جہان شادیم ٭ ہمچنان منقولست کہ روزے شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ از حضرت مولانا پرسید کہ کافر کیست فرمود کہ تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت مومن شمائید خداوند کار فرمود ہر کہ ضد است کافر اوست ؎ کیست کافر بیخبر از ایمان شیخ ٭ کیست مردہ بیخبر از جان شیخ ٭ ہمچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسہ کہ از جملہ واصلان حق بود فرمود کہ روزے حضرت فرمودہ است کہ مرغی کہ از زمین بالا پرد اگرچہ بآسمان نرسد اما اینقدر باشد کہ از دام دنیا دورتر باشد و برہد ہمچنانکہ اگر کسے درویش شود اگرچہ بکمال نرسد اینقدر باشد کہ از زمرۂ خلق و اہل بازار ممتاز شود و از زحمات دنیا برہد و سبکبار گردد کہ نجا المخففون وہلک المثقلون ہمچنان روزی از حضرت مولانا یکی سوال کرد کہ فلانے کار ناپسندیدہ میکند حال وے چون بود فرمود کہ غم نیست زیرا کہ مرغے را ماند کہ پر او رستہ ہست ہر جا کہ خواہد ببرد اما آن مرغ را غم باشد کہ پرش تمام ناشدہ باشد از لایۂ خود بپرد طعمۂ گربہ شود کہ نداند ہمچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در مجمعی فرمود کہ اگر تو یار و وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را قدس اللہ سرہ

دروسے مبارک مولانا کردہ فرمود کہ یگانہ در عالم آمدی وازمیانہ جملہ عالم گوی از میدان بیرون
بردی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزے درمیان
جماعتے مدح حضرت مولانا میکرد کہ نہایت قوے دارد و نوری و مہابتی و درحق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچہ او معتقد شود واقتدا کند و متابعت
کند بباطل این چگونہ فرقی باشد و نوسے بلکہ اقتدا برحق کند نہ بباطل باز میگوئی کہ می باید
پنجاہ ولی مفرد در رکاب مولانا روداخر بنا بیاے چگونہ اقتدا کنید باز میگوئی کہ اولیا را
نشانہا باشد تو کسے اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا ازان عجز روشنائی پیدا شود
یا تاریکی زیرا کہ ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہمین کند آیات حق
ہمچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود درمے آیند ہمچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفتہ باشند
کہ حضرت مولانا قدس سرہ العزیز از دنیا فارغ ست اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از انست کہ شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
کہ اگر دوست دارید شمارا طمع نماید و مکروہ نہ بینید ٥ وعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ +
سوے عین السخط یبدی المساویا + حبک الشئ یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
ہمین کہ عیب بدین گرفت بدانکہ محبت کم شد نمی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
ہیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان ودل مشتری اوست بلکہ آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد
اگر لگد زند و کراہیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امروز غواص
دریای معنی مولانا ست و بازارگان تمن شمس تبریزام خلد اللہ برکتہ گوہر میان ماست من حدیث
گوہر میگویم تو از سرپلے بر می خیزی طریق خدا انیست البتہ راہ باقہرست البتہ گذشتن است
بر پل جاھدوا باموالھم وانفسھم اول ایثار مال ست لبعد ازان کارہا بسیار ہست

اول مہر برآقسر است یعنی اول دریافتن مرد خدمت و آنگاه حصول وصول خداست

حکایت ہمچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شہر قونیه غلغله عظیم درافتاد که عجبا حضرت شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و ہر که چیزے میگفت و آرزوی صحبت او میکردند تا مگر دریابندش و او پیوسته از مجامع و محافل و غلبهٔ حلقات گریزان می بود و اوقات که در مجمعہا یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند ہمچنان روزے مولانا شمس الدین فرمود که آنکه در میان سخن ما سخن درآرد ہمچون شرف لہاوری و آن در آب تیره فرورفتن است چنانکه بخواب دید که بآب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت بر نہارے جنبانند که ای مولانا شمس الدین دستم گیر آتش بندنشد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا شرح میکرد که انبیا ہر وقت که خواہند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضے رافضیان مستم و بعضے را ناستر بعضے رافضیان باختیار بعضے را بی اختیار گفتم تصویرے کردهٔ ولی را و حال او را بخیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بہر مصلحت او گوید که با من حسد دارد و کین دارد من خوئی دارم که جہودان را دعا کنم گویم خدایش ہدایت دہاد که مرا دشنام میدہد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بہترین کارے ش بده تا عوض این تسبیحے و تہلیلے و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن که ولیست یا ولی نیست ترا چه اگر ولی ہستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که آن سو بنگر که خوانہا می برند گفت مرا چه گفتند بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرہیز میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند

ہمچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که من ترا دوست میدارم و دیگرانرا از بہر تو دوست دارم و شعر مجنون را استشهاد می آورد

ــه احب لحبها سودان حتی + احب لحبها سواد الکلب + مولانا جواب فرمود که اگر غیر مولانا شمس الدین تبریزی رامیگوئی خطاست + اگر مرا بهر او دوست داری مرا فاضلتر باشد و مرا خوشتر آید از انکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت محبوب دوست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد بتبع داشتن آن غیر را آن شخص هیچ نگفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجمعی معرفت می فرمود گفت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابك و ذهبك ومذهبك و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملك امره و آن سنت چونست و چه انست و برجاست آری بنده باشد که چرا آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گو همچنان منقولست که روزے مولانا شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیئ هالك الا وجهه باقی دیدار دوستانست و آن دوست تو ئی ــه یا دیدن دوست یا خیالش + باقی همه چیز ها خیال هست + اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت هست و مولانا اهل حق و آنچه مرا هست از حضرت مولانا مراد سه کس دیگر را بس است همانا که مقربان حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ نور الدین بدر کمال خرساقی رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود سعایت چنان کرد که در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد مے نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا بر موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله در زاویہ جمیع آمدندے وخدمت شیخ سلسلہ
میگفت تا در کشف آن سخنہا گویند وبحثہا میکردند وغلبہ عظیم میشد وشیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزے در خدمت شیخ اکابر بسیار نشستہ
بودند ناگاہ از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست وبا جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد ہماناکہ برکنار صفہ نشست شیخ بسیار تکلف کرد کہ البتہ بر سر سجادہ نشیند فرمود
کہ نشاید بخدا چہ جواب گویم شیخ گفت تا در نیمہ سجادہ نشیند حضرت مولانا نشیند ودر نیمہ دیگر
من بندہ گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجادہ کہ بجلوس خداوندگار زمانہ
ہمانیز نمی باید سجادہ را در نوردید وبیندخت بعد از ان ہر دو نشستند وحضرت مولانا ہیچ سخن
نفرمود وصامت گشتہ چندانی نشست کہ حاضران مجلس حیران وسکران شدند و
ہمچنان شیخ را میدیدم کہ سر در پیش انداختہ پیشانیش بر زمین می سائید وغرق
عرق گشتہ بود از ناگاہ مولانا اللہ گفت وبرخاست ہماناکہ وقفکم اللہ گویان روان شد
وخدمت شیخ از ان مستی سہ شبانروز نخورد ونیاید وبکسی سخن نگفت وتمام اکابر مخلص شدہ ارادت
آوردند ومن بندہ فی الحال بہ بندگی خداوندگار آمدہ مرید شدم والحمد للہ علی نعمائہ
ہمچنان خدمت نور الدین خرساق رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم وختنہ سور عظیم بود وحضرت مولانا شانزدہ روز تمام در شور ہا بود
وفوج فوج اکابر را سماع بود وجماعتی مے آمدند وجماعتی میرفتند ہماناکہ حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شدہ بود کہ در ان شانزدہ شبانروز ہرگز طعامے نخورد
وشربت آبے نچشید وبخواب نرفت بعد از روز شانزدہم طعامہائے نفیس آوردہ فرمود کہ
یاران برغبت بخورند کہ مرا اشتہا صادق نیست وچون سفرہ را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب گربسی گشته کمال الدین را بگرفت تاختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قرب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان اشتر بار سحر سحره را فرو برد و اندر وی شکمی پیدا نشد
شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمه ذره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ؎ لقمه
نکه سهت کامل را حلال ✤ تو نه کامل مخور میباش لال ✤ هر که در وی لقمه شد نور جلال ✤
هرچه خواهد تا خورد او را حلال ✤ **حکایت** فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزے در باغ گرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناختن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب است که بخانه نرفتیم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا سوت
از زیر دامن بیزدن کرده مشتی سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از آن قدرت بے قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پے خداوندگار میرفتم تا به بینم که کجا میرود بر هر درختے که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی مے فرمود همانا که فریاد برآوردم
و شورها میکردم تا آستین مبارک مرا اشارت کرد که بگو اذان بیست شبانه روز بیخود و بے زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده است که عثمان ما سکران گشته در فلان جاے

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده بنهادم و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از لطانه خانه مولانا می بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او ما در حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی سایر اکابر و علما و
دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنا و بحث کسے را لا نسلم نمی گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغرها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بروی او لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم مے شد تا
بکلی خراب شوند و در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که سفتا و بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تفسیر و تاویل آن فرو مانی تاویل کنی که سر او را او واند و فارغ شوی تا بی یار نمانی
ومن طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخی یار آئینه است جان را در حزن ✤ در رخ آئینه ای جان
دم مزن ✤ همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر اطهارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیه نمییابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی بعیش مجدد نرنی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد لے فی ظلمة وجهل تمد رش علیهم من نوره فنجی عن اوصاف الانسانیة
فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلق ومن رؤیتهان فلک والله اعلم حکایت همچنان ملکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

روزی ازخاست حال شوہر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ درخانہ خود تنعم ندارد
وباوجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنہ میدارد فرمود کہ نیکو
نمیکنند ہاناکہ سرش منجارہ بعد ازان فرمود کہ اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود کہ مگر خواجہ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفتہ بود
از ناگاہ بخاطرش افتاد کہ مبادا چراغ بے سرپوش ماندہ باشد زود برخاست و بخانہ دوید کنیزک را
بانگ کرد کہ درانگشا اما سرچراغ بپوشان تا بادبران بخورد کنیزک گفت درراچرا نکشایم گفت تا
پاشنۂ درسودہ نشود کنیزک گفت تو چندین راہ آمدی نعل کفشت سودہ نشد گفت معذور دار کہ
پای برہنہ آمدہ ام وکفش دربغل من است ہاناکہ ملکہ منبسط گشتہ خندہ زد و فارغ شد ہمچنان شیخ محمود
نجار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روزے درویشے وفات یافتہ بود چون درگورش نہادند
حضرت مولانای ما ہر دو پای مبارک خود را درگوراو کردہ ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعرہ بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود کہ منکر و نکیر
آمدہ بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم کہ ازان ماست ازان کہ
پیوستہ ہمسایگان سلطان از شرعوانان دراماں باشند و تسلیم کنند نکیری را گفتند کہ
از حضرت مولانا چہ دیدی کہ مرید او شدی گفت ازین بیشتر چہ بینم کہ مرا باو اضافت
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من
با نام او آمیختہ و جان او کشتۂ محبت او را می ورزد و از ہمچنان حضرت اوست و سر
من احب قوما فہو منہم مرا حاصل شدہ و آن از عنایت بے نہایت و جذبۂ اوست
وان الفضل بید اللہ یؤتیہ من یشاء چنانکہ فرمودہ اند ۵ اندازہ معشوق
بود غیرت عاشق ✤ ای عاشق بیچارہ ببین تا زچہ تیری ✤ وہمچنان نقلست کہ

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتے که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسے را سوال باشد منع مکنید والبته بمن عرضه دارید تا مرا رسوم مدارس حلال باشد و نخواهم
که فتوی از این خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزے در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرده آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرده و انکار نموده و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین که در آن مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسمی فرموده گفت برو بمولی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنند و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علما بزرگ را
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود و حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
شبے حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جاے نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال ها میدِ عاطفت و عنایت حضرت تو رنجها بردم
و تحملها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حلِ مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه رست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت و رای همه گناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده * گر ظن نیک داری در اولیا چه باشد * علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده ازان حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که درمیان ائمه
دین تقریر کرد که روزے در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و مدرسه ازینر دران حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده بر خاسم
و مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه درآمدم و درگوشه در پس مردم
بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست و لوح محفوظ باطن خاطر اوست * اشارت
ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
ایمان و عیش مندی را پیش گیر و ازین بیشتر امتحان کردن مردان را حرام است و من از خجالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامه را چاک زده با خود گفتم ای شمس که محجوب از انوار جنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بار ها برهان و حجت دیدهٔ مگر که نادیدهٔ عالم را
نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و غلبهٔ خود را برگرفتم
و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را کشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می آیند در را بگشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد بوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جان
فرجی و فرجی در جان من بساری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش با دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان نقلست که خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده در خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز چو عشق غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتمام فرغت آموخته بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جمع را در میان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جمع را بدو رجوع
کردند آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و برنجی معصفر معلل مهیا کرد بعده تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک بر در حجره نهاده بوی کرد بعد از ان گفت عجب حالیست که ازین حجره بوی بط و دانه بخ سے آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصهٔ او را میخورد و بمقصودش میرساند همدم یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و استغفار کردند و گفتن با وجود چنین مُرّبیی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قدید کردن از بے سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه که از اکابر اصحاب بود مگر او را تپ محرقهٔ مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا از معالجهٔ آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا پیر دانها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیهٔ معالجه معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فائدهٔ طب قانون حکمت ست همچنان روزے گرامی جلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت غلبهٔ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون آورده بخورد همانا که خوابش بکلی زائل گشته از بسیارے بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از ان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین الشان شده ست که هر چه سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدارا اخوان کنند چنانکه گفت

چون قبول حق بود آن مرد راست ❊ دست او در کارها دست خدا ست ❊ اولیا را هست قدرت از اله ❊ تیر جسته بازگردانند ز راه ❊

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بر بالای بام مدرسهٔ خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکی آهی سوزان از جگر گرم برکشید مگر بزرگی از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
هله تا بینیم علت کرا واقع میشود بحکم الهی اورا علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتی سبب علت او دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبهٔ او باجابت مقرون گشت
عرض آن مرض از وی زایل گشت ارادت کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزادهٔ جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقرار رسید ایلچی معتبر بطلب امرا و اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندی از امرا از گستاخی ایلچی اورا
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و یرلیغ شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق اورا بقتل آورند و بنهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکی از نواب و امرا دفع آن غضب توانستند کردن
هانا که مجموع اهل قونیه از ان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربهٔ مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شبی حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبت عظیم از قبهٔ خود بیرون می آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده گرد باروی شهر را
حلقه میکند بعد از ان بر شدی تمام بسر وقت کیغاتو خان می آید و انگشت بر حلقش
می نهد و اورا خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که ای ترک بیخبر ترک این قلق

واین حرکت مکن و بسوی ترکان خود برو والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
امرا و مقربان خود را خوانده چون بسجد متنش رفتیم او را بغایت خایف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ما کرده و صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از آن حضرت او ست
و هر که قصد این دیار میکند از نسل او و دیار نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود بازیرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربه
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و قریا بها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده و بجوشش دلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
بمجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان بشکرانه آن رحمت حسبة لله تربه را بحال عمارت آوردم همچنان
در نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی
علیهما السلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد مجذوب
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته بر
سر میجنباند و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا از و استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از وی می طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب را سلطان او است دامن او بگیر و از و طلب کن هر چه میطلبی از و حاصل
است از ناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدید

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
بنهادم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه نشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم در بارهٔ آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رضی کرد
که یا ابابکر مقبل فرزندے داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر با بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران نوحها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرده
و بر سجادهٔ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا نشست که شب حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعیین کرده بر موجب امر او همین جا فرو کشیم دیگر نگفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که اللہ اللہ
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که برتر اولیا و ضمایر
درون مشرف است و پادشاه و بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کابر کرام بگفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکے در هزار شد همچنان نقلست
که ملکه سعیده گومارج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا سلطان
کرد که روزے در سرای قدیم با عیال خود با جمع خواتین خود نشسته بود دیدم از ناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند ودر حال پای برهنه بیرون دویدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانهٔ آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارک می داشت
جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره
از آن سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان و در حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال هست بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت
چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی چلبی را نشاید زدن سه ای که شیران مر سگانش را غلام * گفت امکان
نیست خامش والسلام * آن سگی را که بود در کوی او * من بشیران کی دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کراخاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را هستی و استغراق عظیم غلبه کرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدهای نمود
هیچ آفریده التفات نمی کرد از ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز هست بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را گشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم پُر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران مطلع گشتی مبادا که این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن ریگها را ببوسیدم و توتیا وار بچشم برکشیدم هر که ببوسیدم خوش شد و در شربت هر رنجوری که کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تا ادویها ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشهٔ آن خانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و تمامت آن تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهائی که درون ما را نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی است **همچنان** در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا با گرمابه رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته‌اند و مردم را بیرون رانده‌اند باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند یاران ایشان را میرنجانیدند و از سرابه دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و جمله را بیرون کرد و در آب درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافه حاضران از آن خلق عظیم در گریه و حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجایگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفته

بیت: از خدا آمده آیت رحمت بر خلق * خود کدام آیت حسن است که در شأن تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید بهانا کرده عاکرده بعد مگاه قدم نهاده امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود بعد از ساعتے بساعتے از خدمتگاران پروانه در آمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر ویرا استفسار چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد حرام می آئیم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر را تحقیق کن چون بمتوضا در آمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد او مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته از ناگاه حضرت مولانا با صحاب در آمد و در میان سرا نشست در کرد حوض اصحاب چنانکه سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیئ حی حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیئ حی مجموع اکابر فرود آمدند ها بنجا سماع عظیم بود همچنان در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شده و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا سر آغاز کرد این غزل را فرمود

هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم ✤ من نفس تصورے را که بکرده شنیدم ✤ سگ او گزیدم بنمود بس جفایم ✤ نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم ✤ چو برانهای مردان نرسیده ام چو مردان ✤ چه بدین تفاخر آرم که بباز او رسیدم ✤ در حال

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را روی نداد همچنان نقلست که از عثمان گویند که او گفت
نو عروسی کرده بودم افلاس بر احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده دلداری
عروس نو از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خدمت کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از تأنی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش از این خوش سنتی داشتی که دمبدم با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگربار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
ترا لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندکی باران
باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیشتر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بند آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب گشودم تا روان شود ناگاه گوشه ریسمانی در پایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده
است و بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درهم بوده بعضی را بعروس دادم
و بعضی بالابد صرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا رو ترش گشته زر بکیسه بخانه بردی و دم از افلاس میزنی بگذار
تا شکایت نکنی و بشکرانها شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقلست که

کہ شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده و بود و
خرامان خرامان می آمد پرسیدند حال فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا برنجانند و بجهت حرمت و دهشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
چو بروی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده او را بیامرزید و عنایت فرمود **حکایت** یاران ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و وقتها هم چلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانهٔ من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین
حضرت چلبی را نخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بندهٔ مخلص از جمله ربودگان حضرت
خداوندگاریم و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزکی بیارید خواستم که بردم فرمود
بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بروی گفتم که ما حضر چه داری گفت همین دم طعام خوردیم
در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشویم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بخواست
و زدیگ برنجا بدست خود بیرون ریخت دیدم که قلیهٔ برنجی بود و بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب
ست باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و عقار و عیال و بار کرده بنده و مرید شدم **همچنان** ونقلست که اوقات
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگی

درخلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید میشدم
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویدان عزیز واد ند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقلست که روزے حضرت مولانا در مدرسهٔ خود سیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود یک همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید دیاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینهٔ حمام درآمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقا شبانروز در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کند و لحظهٔ آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرده
پاره شد ؎ صار دکا منه وانشق الجبل * هل رأیتم من جبل رقص الجمل *
لیکن تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
بر وتابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ؎ از کمال قدرت
ابدان رجال * یافت اندر نور بیچون احتمال * آنچه طورش بر نتابد ذرهٔ * قدرتش
جا سازد از قارورهٔ * گشت مشکات و زجاجه جای نور * که همی درد ز نور آن قاف طور *

چشمان شکسات دان وفشان زجاج ❖ تافته بروش وافلاک این سراج
بهان ساعت برخاست وسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
همچنان نقل ست که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان
بودند هر بار بطریق مصالحت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی روزی از خدمت او
التماس کردند که بحضرت ارادت آورند وحساب مال خود را نشسته بند کردند تا شکرانه
یاران باشد وایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند بجد گرفتن کراین ارادت ما را
بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که
چون جلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا از سر ملالت
برخاست و ابریق ستد و بمبرز درآمد و زمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت
مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده
ست و پیغمبر ما را چه دنیا بود و در اصحاب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این
نجاست مبرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را
بخواه تا بدست خود بارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بی سمعه
و ریا چه ثواب در آنجا بیشتر ست از آنچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب
خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید
شدند حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از
خدمت علاء الدین طبیب آزربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند
قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

حکایت

نهادی و بخدمت توامه شد دوستان دایم است وازین معجونها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یکی خواهی دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که درخانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند ازناگاه دیدند که پردهٔ تابخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و دستکنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما دردیست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن وجع مجیج آرام نگیرد هردو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بر در اشارت
کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری نه دیدند هردو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
وطعنها میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجان بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رمز کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا برسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مگرد
مپیچ و در بند تکلف مکش در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم لعبد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب میپیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه مقدسیه و برانیه گویند بتحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر دران حجره تردد میکرد تا غایت آن حجره مزارات احرارست و اغلب عرفا و کمل از اطلاع اسرار ان حضرت غافل و زاهل بودند چه مستوران حق را هرکسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه نقلست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته دید که پیر مردی از باب بنی شیبه درآمد با شکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسناد عالی دارد گفت او هرچه آنجا باستادی میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی گفت قلبی من ربی گفت بچه دلیل میگویی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند چنانکه فرمود و فوق کل ذی علم علیم ـه دست بر بالای دستت ای فتا + تا به یزدان که الیه المنتهی + و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز مخفی بود و در حجر حق مستور ـه بارها گفته ام که فاش کنم + هرچه اندر زمانه اسرارست + لیک از چشم زخم بیم جفا + بر زبانم نهاده مسمارست + همچنان از کبار اصحاب منقول است که حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تهجد مشغول بود و در وی مبارک بر زمین مدرسه نهاده چندانی اشک باریدندی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش رابیخ گرفته بر زمین چفسیده بود علی الصباح باصباح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود و چون صورت نماز ظاهر ش این بود تا با سرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ منقولست اذا حضر وقت الصلوۃ یتزلزل ویتلون فیقل لہ مالک یا امیر المومنین فیقول قد جاء وقت امانۃ ان عرضہا اللہ تعالی علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ السلام الصلوۃ اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاہر چون حال ولی برین منوال است تا دیگران راچه رسد ۵ زبان که طوطی گویاست با ہزار بیان ✣ ز صد یکی نکند شرح حال را تقریر ✣ قلم که چوب زبان بست بستہ بند بہ بند ✣ چگونہ سر دل عاشقان کند تحریر ✣ ہمچنان منقولست کہ گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت حضرت مولانا آمدہ بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان اللہ تعالی شرابا اعدہ الاولیاء بہ اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طاشوا الی آخرہ سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود کہ چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافتہ مشرف گشتہ بر سر اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلالہ بدیدہ بصیرت مشاہدہ فرمودہ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جہان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر سایغ و با ختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اختارت اللبن وترکت الخمر لاخیار امتی زیرا کہ آن عہد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود و جام

جهان نمای حقیقت را حجت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرموده
از بوی خوش آن شراب ست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخودی مے شوند
و کشف رازی کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراهیم +
که مست دار شد از ملک و مملکت بیزار + چه سکر بود که او را ربود ... او سبحانی +
که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار + باتفاق تحیینها کرده ارادت آورده اند +
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالیان ازین مستی چکد جرعه نه دم ماند و نه عالم نه مجنون
و نه خودکامی و همچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ماه و ماهی سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من + از کف خویش خسته ام و ز خم خویش تشنه ام +
تا بگی خدا شود چاکر و کدخدای من + پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق همچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت بهم گرم
مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ساکت شد حلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از رخنه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده دایره برعکس آتش
افتاد و چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان بریده
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند آه و شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از ارواحیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمع کبود پوشیده و گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک تردد می نمودند همچو مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استاده
بود و زاری کنان این بیتها می خواند ع کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل + دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر + تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم + این منم
بر سر خاک تو که خاکم برسر + همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میکرد و اوقات در و تیر تاب بر روی هوا میرفت
و باز به بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب حج آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار عزیز امیرحجی که از مریدان مخلص بود دیگر او راجهت عزیمت مصلحت دمشق
اتفاق افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق در آمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را با تمام رسانیده
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را باز ناگفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم سپیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهمه رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مراد ضمیر گزشت که عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرموده
صالحان امتم خود فارغند * از شفاعتهای من روزی گزند * بلک ایشان را شفاعتها
بود * گفت آن چون حکم نافذ میرود * وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف ببرد
قیاس کن که در وقت تجرید چها کنند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
کمال کرم و رموز حلم نهایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع درآمده شورها میکرد و خود را بیخود وار بحضرت
مولانا میزد یاران وعزیزان اورا رنجانیدن فرمود که شراب اوخورده است وبدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سرنهاده
مستغفر شدند **همچنان** روزے درمیان بازار قونیه میرفت
نگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دلکو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
بچرخ درآمد و دل کو دل کو میگفت سماع زنان تا بمدرسه مبارک آمد **همچنان** روزے
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا متکبر مے بینیم وآن تکبر بر کجاست فرمود که مردان
خدا اکبر بکبرها می باشند نه کبریای وتجبر نفسانی وعجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردے وخلقان وملوک را التفات ننمودے
پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
برخاستم کبریائی اومرا مستهلک گردانید وبجای کبر من نشست واین کبر از کبریا
اوست ومن درمیان نیستم * گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد *
شو تو زکبر خود جدا در کبریا آویخته * **نقل است** از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هرکه مرادیدا . رقم شقاوت ایمن شد چنانچه فرمود ~ رهد ز تیر فلاک زسنان مریخش
هران مرید که او را لعشق پرورم * و در جای دیگر گفت ~ خود مرید خود نمیرد
کاب حیوان خورده اند * وانگهان ازدست کی از ساقیان ذو المنن * و همچنان
روزی درمیان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
فرق درمیان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوار
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعل و کفایة مؤنة
یقوم لهم الحق بما هی فالخرق العادات و معجزة النبی اخراج الشئ من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ~ قلب اعیان است و اکسیر محیط * ابتلاف خرقه تن
بی محیط * و قال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شناوران
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بخدمت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر بساط سجاده اندخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و بحال خویش
خرسند آمده او را بخوانند و باگاهانید و ازان حالت باز آورد و ازان بایست باز
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان ملک تا کجاست ~ تا کجا آنجا که جان را
راه نیست * جز سنان برق مع الله نیست * ای برادر بی نهایت درگهیست
با هر انچه میرسی با لله مایست * و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنین التقصیر فی الطاعات
همچنان حضرت ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراقلیه
در خانهٔ نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم ناگاه شیخ مؤید الدین
جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال کرده بغایت
مکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم
که حضرت شیخ صدر الدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
قونوی و غیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
کلی شورکنان فرمود که [illegible] جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه
برگرفتندی و منت برجان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم
اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درویشان
[illegible] آزاده و بیان [illegible] شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بیچاره
نیز از جملهٔ بندگان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ع لو کان فینا
للالوهیة صورة [illegible] همچنان منقول است که گویند راهبی دانا
در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نمود
بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر اورا استقبال کرده معزز داشتند راهب صادق
التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه متقابل رسیده سی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر بر میداشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سی ... یار بدو سر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با همچو من بیچارهٔ بلیدی فرمود که چون حدیث طوبی لمن رزقه مالا وجمالا وشرفا وسلطانا وجوادا بماله وعفة فی جماله وتواضع فی شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بجانهٔ چرا شایم وکرا شایم وبچه کار آیم ~ گفت آنکه هست خورشید زره او * حرف طوبی هرکه ذلت نفسه * بندگی او به از سلطانی است * که انا خیرم و شیطانی هست * فی الحال راهب بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد وفرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه مبارک آمد حضرت سلطان ولد واصحاب را حکایت فرمود که بهاء الدین امروز راهبی کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید وللحمد که بتوفیق احدی ومعاونت محمدی در کمی وکم زنی غالب شدیم چه آن تواضع وکم زنی ومسکنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میراث محمدیان است ونصاب آن چنان دولت نصیب مسکینان همت اوست واین غزل را گفت ~ آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه آدمی * آدمی را درهمه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی * کم زده آن ماه نو بدر شد تا منزلی کم زمی از کمی * همچو ملک حالت گردون به بر همچو فلک خم ده اکرمی خمی * الی همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این مدرسه مسکن اولیاست واین حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم می زنند حرمت مدرسه تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتی را چه رسد همچنان روزی حضرت مولانا درین بیت معانی میفرمود ~ دعوی عشق کردن آسان است * لیک

آن را دلیل برہان است ❊ گفت روزے بادشاہے دید کہ کودکی پیرے را می زد و عظیم می رنجانید سلطان فرمود کہ او را حاضر کنید پرسید کہ این پیر را چرا میزنی و بحرمتی میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی میکرد و از محبت من می لافید اکنون سہ روزست کہ او را ندیدم بدان سبب او را میرنجانم تا عاشقان حق را عبرت باشد و از غیرت او اندیشہ کنند **حکایت** ہمچنان اخراب اصحاب قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود و جماعتی از سادات با او بودند تعریفش کردند کہ فرزند سید تربہ دار مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم است ہمانا کہ بو العجب دستارے بستہ بود چنانکہ عذبہ درپیش تا بناف فرو گذاشتہ و کنارہ دیگر را شکر آویز مولوی کردہ ہمچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی مبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان باخلاص تمام ارادت آوردہ مرید شد و اجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خانہ دان باشد بعد از ان حضرت سلطان ولد از وی پرسید کہ این شیوہ شکر آویز مولانای ماست و منسوب بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوہ را نکردہ اند شما را این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم العہد آن خلیلم و از قبیلہ قریشم و تا بودہ است از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظم و از ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیش ماست و ہر کہ مفتاح بایست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم و یا از آثار او تربہ داران حضرت کہ آبا و اجداد ما بودند امید ہند و باجازت ما با طراف جہان از امت محمدی میگردانند و آنجا متمتع میشوند و نذورات آنرا سال

بسال پیش نامی آورند تا بسگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبہم و مناہم
وظیفۂ وقت رامی رسانند و ہمچنان از اجداد ما منقولست و در کتاب اسرار معراج مسطور
کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در شب سبحان الذی اسریٰ بعبدہ لیلاً بمعراج
عروج نمود و بقربت ثم دنیٰ فتدلّیٰ مشرف شد و برؤیت دیدار جبار مخصوص گشت
و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچہ از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و اسرار
وحی را بیواسطہ شنید ؎ درمیان عاشق و معشوق کارے رفت رفت ✤ تو نہ
معشوق و نہ عاشق مر ترا یاری چہ شد ✤ چون بجہت دعوت امت مبادرت نمود بر
کنگرۂ عرش مجید تمثال صورتے را مشاہدہ فرمود کہ بدان خوبی در ارکان ملک و سکان
فلک ندیدہ بود ؎ یکی ماہے ہمی بینم برون از دیدہ در دیدہ ✤ نہ او را دیدۂ دیدہ
نہ وصفش گوش بشنیدہ ✤ چون حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم در لطافت آن صورت
حیران و سکران ماندہ بود و تعلق عظیم بدو نمودہ دید کہ دستارے بر سر نہادہ بود
با شکر آویز و جا جہای بر دمینی پوشیدہ بغایت اہتزاز و اضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید کہ چندین ہزار تماثیل عجیب و اشکال غریب
کہ تحت العرش در ہر فلکے علیحدہ مشاہدہ کردم کہ ما من مخلوق الا ولہ تمثال تحت العرش
الی اخرہ ہیچ یکی از آنہا مراجنان بخود ربودہ و نگران نکرد الا کہ این صورت لطیف
الطف منیف عجبا این صورت کہ باشد و سر این چگونہ بود اھذا ملک مقرب ام نبی
مرسل او ولی مکمل جبرئیل علیہ السلام گفت این صورت کسی است کہ از نسل صدیق
اکبر ست رضی اللہ عنہ کہ در آخر زمان میان امت تو ظہور خواہد کردن و عالم را باسرار
و انوار و حقایق تو مالامال کردہ زیب و زینت خواہد بخشیدن و ہمچنان حق تعالی او را

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع الباب ملکت را بیدل محب و مرید او شوند و او از سر نور مظهر
مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ؎ مخزن انا فتحنا برکشا ☆ سرجان مصطفی را
باز گو ☆ همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما من نبی الا و له نظیر فی امته نام او هم محمد باشد و لقب او جلال الدین بود
و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف لبطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید دستار
مبارک خود را همان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشیده
در میان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب ماندند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
صلی الله علیه و سلم گفت که در شب معراج فرزندان فرزندان ابا بکر را دیدم که ملبس این لباس
بودند مرا خوش آمد که بپوشم و فرمود که خذوا عمائمکم فان الشیطان لا تذنب العمائم همان الحال
مقدار یک شبر تمام بر فرق دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کرده بود و از آن زمان تا الی یومنا هذا ما قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم کرده همان طرح ورزیم و آن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
برهمین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هرچه داشت
بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بود و سالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم ومن
دونه تحت لوائی میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و دریغم مے آید که چون تو سلطان نیز زود می میروی و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگرست و انچه با امت من روی نموده
ست و خواهد نمودن و علما امت مرا رسیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده است و نبوده و بدانی که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر
خاطر خوش دار که الیوم تنسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و للابوبکر صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بما نشانها
نقل کرده و ما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما حصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
دادند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفصیل شنیدند انچه گفتند در اوصاف
کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و دو صد چندانست ندیگر **همچنان منقولست**
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجرے بقونیه آمده بها
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کشمیر و بحرین کرده بودم تا نگر لآل و دُرَر و یواقیت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت حراوت
اورا باز پرسیدم گفت والله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شستِ ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آب بوده است و اورا عجیب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانوری
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بی طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان بما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی درمی بستانم و آنگاه بخلق
نمایم تا همه ایشان این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولادِ اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بی پای بند
چون توانا کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
محمدیانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بروم باز

باز بیاییم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم بسم رُوی بوی آورده ایم و او هر بارے در قعر دریا باز بما رُوی نمود
و از معانی و حقایق درس بما میفرماید و از حقایق و ارشاد ما میکند و ما پیوسته بر امر
آن سلطان درین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دوم روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارونِ وقت شدیم و خواجگانِ معتبر
گشتیم چنانکه غلامانِ ما تاجرانِ فاخراند و هر تاجری که از یواقیت و غرایب طلب
داشت پیشِ ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیادی می گویند و در آن
عهد قدیم پدرِ عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و الله الحمد
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی سیدم
و همچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده ماهیان خبرما رسید
در دریا ✤ هزار موج برآورد جوش دریا بار ✤ و در جای دیگر فرموده ماهیان از
پیر آگه ما بعید ✤ ماشقی زین دولت و ایشان سعید ✤ واین کراماتی است در غایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
بمسجد مرام و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم درمیان آن جماعت
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیابے
در آمد ند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلبِ مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

درچرخ درآمده است فرمود که بحق حق اول کراین سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که ان سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت واین غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا * تن چو سنگ و آب او اندیشها * سنگ گوید آب
داند ماجرا * سنگ گوید آسیابان را بپرس * گو فگند اندر نشیب این آب را * آسیابان
گویدت ای نان خوار * تا نگردد این که باشد تا بیا * ماجرا بسیار خواهد شد خموش *
از خدا و اپرس تا گوید ترا * و ما از غایت آن عظمت او و تصرف بیخود شدیم چون بهوش
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود **همچنان** شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و یار گران وارد و این مثلی است مشهور که خوی بد و یار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکانِ کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه از ان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گذر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد بفرما تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکے کوزه و سبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان باهم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست
میدارد ازین پیر کوزهٔ بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علے حده کوزهٔ از وی بدیناری خریدند
و ببردند مگر سلطان را وزیری بود کراخان و فرومایه و بدخواه آخر ترسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود قبول نمیکرد همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم اگر خواهی واگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه اهانت است که کردی گفت شاه عالم خوی بد و بار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود وخسیست نمیکرد دو دیناری میداد وسبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را بباد داده برجان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم حضرت بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها در خلوت مرا در میان آوردند و از سر خشونت انکارات عظیم زدند و من از سر درد وپیری ناگاه تیزی وادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من عنایت از حق یاران خنده ها زدند وخوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد و قصد فصد کرد همانا که سر نشتر شکسته شد و در انجا بماند فصاد از وهم پادشاه بی خواست تیزی در غایت تیزی داد سلطان را خنده عظیم بگرفت و بقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل در میان مردم از انگاه باز یادگار ماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی واز حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی العبد صیاح وعلی الله صباح

واین دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
بیت هزل من هزل نیست تعلیم است ٭ بهر ارشاد خلق تفهیم است ٭
همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار بر آمده بود تا
میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود
نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود
آیم شبانروز بر آنجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد
که این مشکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را
بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از آن درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید
تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث
نشود همچنان کرد و برهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند **حکایت** همچنان از
کبرای فقراء چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی
بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت
چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه
در آمده برابر حجرهٔ او بنشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد
و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
اول روز تا نماز شام بنماز و نیاز قیام نمود و از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی
داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه
دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
و ارسال کرده تا او را انجام برند و در حبالهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه بندش بخشیده

خدمات بیحد نموده وشب زفاف ازو سوال کرده تا غایت ترا این خوبی وملاحت نبود درین ایام چه معنی که ترا لایقه عهد وزلیخای زمانه می بینم وآن نیستی که پیش ازین بودی این زیب وزینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده بار دیگر او را که سربند کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد ومرید شد عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که حوریان قونیه ونوریان قدس مرید او شدند ومیانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت واز ضمیر مردم خبر میداد ومجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد وآخر الامر آنخانهٔ مبارک را حمام مسلمانان ساخت واین زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بے نوایم وچیزے ندارم چون او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پاے مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده واو را نیز در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دارا زو باید خرید زهی کمال حلم وجمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان وبیار وآن زمان یک سندی خطاب را بدرهمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم از دست من بستد ودر میزرے کرده روانه شد ومن آهسته آهسته در عقب او میرفتم تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگے با بچگان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است که این بیچاره چیزے نخورده است دسبب بچگان غیبت ننموده همه را در خوردن سگ داد

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نالۂ او را بسمع من رسانیده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانۂ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه درآمده بنماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبق بزرگ خطاب
فرستاد تا یاران بخورند ناگاه سگی درآمد خطابها بخورد و بعضی را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند خواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تراست و اشتهای نفس او صادق تر همگنان بنهادند همچنان اصحاب عظام
چلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسۂ لالا نشسته بودیم
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که کو آن زمانی که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
پروانه سه هزار درم و بقچۂ پر جامهای نفیس و غلامی و اشتری فرستاد و عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که چلبی بدرالدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها پوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار رسشی باشد و
درمها را خرج کند و در سینۂ بی کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال چلبی بدرالدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذت
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذت دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرده
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**

هر که از دیدار برخوردار شد + اینجهان در چشم او مردار شد + فقر فخری بهر آن آمد
سنی + تا ز طماعان گریزم در غنی + و همچنان حضرت سلطان ولد ایدنا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
درآمده بنهادند بحضور تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا ببرند فی الحال از نظر من غایب شدند ازان حال سوال کردم فرمود که ایشان هفت
تن اند مگر یکے از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند واینجا یگاه سقامی
هست از محبان ماچه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله تعالیٰ شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و برجای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالیٰ مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا ویاران ماچندانکه آن سقا را طلب کردند یکے ندیدند و همچنان لعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود باز
نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزے بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میطلبید گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبیٰ بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهاے او بے نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکے بالحان شیرین صفیرے میزدند و تسبیح میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت
ایزد ست تعالیٰ و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم
ست و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح ایشان ست و آن الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان ست همچنان بخدمت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالےٰ

اوراد عای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللّٰهم ارحم علی سیبی و سنی و شیبی
ومکان الدهم من جسدی وذخیرة یومی وغدی مولانا جلال الدین حق و
الذمے علی ابائه واجداده وامهاته واولاده وخلفائه واتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم واجتهاد مینمایم امید هست که بعد از حصول آن مغلوبی بیائیم و مرید شویم جواب
فرمود که حاصل ناکرده نمی توانند ترک آن کردن وقتی که حاصل کنند چون توانند از قید
رهیدن و بعالم فقر رسیدن هانا که کار بیکاران ست ❍ این کار کسی نیست که
کاری دارد + تابخت کرا بود کرا دارد دوست + هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر
عظیم بود واز حال اولیا تمرد مینمود ناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است اورا بگرفت واز دروازه بمیدان بیرون آمد وبخلوت جای برد که هیچ
کسے نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه بدید از غایت
حیرت دردی درو پیدا شد نعره بزد وبیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین از ان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان
بمدرسه آمد وازین حال یاران را باز گفت باخلاص خاص و ایقان ایقان از جمله معتقدان
خالص گشت وبدان عنایت ناگهان ونوازش بشاهان شکرها میکرد وشکر انها میکرد
مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان ❋ راویان عدل که اصحاب
فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در ملک روم ظهور کرده بودند وجماعتے اورا بابا رسول الله

میگفتند و حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مرید چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه غوغاست که در عالم افگنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان عنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در ان خاندان
بتحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکتهٔ میگفتند و طعنه ها زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
دو کان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است شعر سر قدم کردیم و آخر
سوی جیحون تاختیم ✤ عالمی بر هم زدیم و رخش بیرون تاختیم ✤ چون که در سینه
مجنونان آن لیلی شدیم ✤ سرکش آمد مرکب و از حد مجنون تاختیم ✤ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شهر و شور خود بر کردی و بسا رقان سیه کار که از هیبت شور تو
تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
مگر حضرت خداوندگار در ان حالت در سماع بود آستانهٔ مدرسه را بوسید با دب تمام
و حضور درویشانه در آمد همان دم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ✤ وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ✤ بکاهلی بنشینی که
که این عجب کاریست ✤ عجب توئی که هوای چنان عجب نکنی ✤ الخ آن درویش بخود
گشته همان غزل را و تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنید کما کان شرح داد و تاریخ و وقت و غزل را عرضه داشت

حاجی بکتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غران از در درآمد
و فرمود که عز خواهی شور رما از سر ز طرب است از سر سوز و طلب گلوی مرا محکم بگرفت
بیم آن بود که بهلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلل پیش آوردم
در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت
او دران مساحت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال
صورت نمی بندد ع چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی + کسی از و نشکیبد بجز
شقا و ضلال + جمیع سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علما، اصحاب کبار هم الله
جلابیب رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند
از ناگاه بجلادی متقابل افتاد که بسی خونها کرده بود و گردن مردم زده او را
زیارت کرد و عزت نمود یاران از آنحالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی از آن حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب
مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببی ساخت تا مذکور را متهم
کردند و این جلاد او را از حبس قفس بدن رهانید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد
همانا که یاران وصف حال در آبد و تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم بتوبه و
استغفار جدی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ع ای بسا سگ پوست کو را
نام نیست + لیک اندر پرده بی آن جام نیست + همچنان امام ربانی سید المذکورین
مولانا مجد الدین ولد تراشهی رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
علوم بهره مند و از اعلام و بهار خطی افروخت و از جمله خلفا خداوندگار بود در خطه روم

یکے او بود شجرۂ او را بدست خود نشستہ روایت کرد کہ در اول حال از قونیہ شہر ترک پسرے بقونیہ باہم بردہ بود در مدرسۂ مولانا در خدمت من می بود مگر شبے حضرت مولانا در صحن مدرسہ تا نصف شب کالقمر لیلۃ البدر سیر میفرمود و جمیع اصحاب در خواب رفتہ بودند وآن طالب علم ترک آہستہ آہستہ درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود و مرا ہم خواب غلبہ کردہ بود فقیہ ترک می بیند کہ حضرت مولانا بر نور منبر راکب شدہ اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیہ مرا بیدار کرد و چون بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بیخود وار نعرہ زدم و بیہوش گشتم یاران خفتہ بیکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود کہ مجدالدین چرا نعرہ میزنی و طعمۂ خود را از حوصلہ بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن و تو افشا میکنی ابدال حق را نہان بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی ہمانا کہ من کنم سرہ ملک امرہ نہ کہ فرمودۂ مرد انست سہ کرد از دار نیستی پیدا نکردی خیر و شر ۞ ہرچہ نا پنداشتش بر روی مہ پنداشتی ہمچنان یاران مخلص خاص کہ محل اجتہاد اختصاص داشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند کہ روزی حضرت مولانا در مدرسۂ خود فرمود کہ مولانا شمس الدین ماروئی مرد ولی ہست اما خود را نمیداند ما او را از خودیٔ خود واقف کنیم چہ بعضے از اولیا ہستند کہ ولایت خود را نمیدانند و بعضے ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند کہ ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی اللہ علیہ وسلم نوشند و این شمس الدین را روزی مردے از مردان خدا نظر عنایت انداختہ بود تا از ان نظر مبارک بے نظیر عالم

شده وولی گشته چون یاران این خبر خیر را بمذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال بهمه رد وشادیها کرد گفت همچنانکه مولانا فرموده راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر حلب در مدرسه تحصیل میکردم و بتکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویش از در درآمد وازمن درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش دادم و قدری طعام ما حضر داشتم در پیش درویش و لریش نهادم ازان حرکت موزون من دیدم که درویش خوش شد و درمن یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است اما چون بحضرت مولانا رسیدم واین عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم جلالت آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم ولله الحمد والمنة که بعنایت وارشاد او سلطان ولی شناس تیز گشتم همچنان اصحاب عظام سکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشتر اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد که مربی تمام اصحاب امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت وحضرت مولانا هیچ نفرمود و چون بدرالدین تبریزی با دب تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون مرید مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان
العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره
که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار درین باب
چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست اسعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او ننشیند
و دود کدورتش از دودمان ما برنخیزد و یکی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزد الا
مگر که از اشارت اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ تعالی مَنْ اَیْقَظَهَا بی خبر است این کار افزائی باشد
ونمی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر بر
سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد همچنان برخاست و
دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب
درخشنده و زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان
بجمعهم بیهوش گشته و مرا عقل زایل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاء الدین
خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت
ایشان باشد **مثنوی** تا بداند که بزر طامع نه ایم * ما زر از زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین * سر بسر زر گردد و دُرِّ ثمین * فارغیم از زر که ما بس پُر فنیم
خاکیان را سر بسر زرین کنیم * از شما کی کدیه زر میکنیم * ما شما را کیمیا گر میکنیم * همره جانت
نگردد ملک زر * زر بده سرمه ستان بهر نظر * بعد الیوم بدر الدین تبریزی که می ورزید کیمیا
و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت مولانا
او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که
روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده بود

خواجه مجد الدین بگرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد

ے قماش کان تو نبود بیرون انداز از خانه * درون مسجد اقصی سگ مردار چون باشد *

بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و برداشت مجد الدین آن حال را بحضرت مولانا عرضه داشت

فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلف کردن سیوم بار آمد و باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه

باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق

ریز تا جانت از حساب و خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق و

از آب تلخ سیاه بود بساکسان که بهوس آن سیم سپید روها سیاه کرده جانها باختند

بعد از آن فرمود که مال و منال زهر قاتل است دهگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشند

و فانی میکنند تا حدیکه مردان خدا را نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد

تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عاهات او نگردد ے دنیا نبود عیدم من زشتی او

دیدم * گلگونه نهد بر رخ آن روی سیه زرده * **حکایت** همچنان مشهور آفاق است

باستحقاق اخی امیر احمد ناسری رحمة الله علیه که از رؤسای آن دیار بود مردی بود منعم و متمول

و صاحب مقام لیبے روزگار دیده و صحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان

العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی با هره من الذکور

والاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده

ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال او مسافران عالم بیان

میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و مشرف

دست بوس آنحضرت را دریابم و لیکن پدر و مادر دستوری نمیدادند و مهلاً و بلا تغیر زبان

میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم و بان

نیت چہل بار سورۂ انعام خواندم تا مگر انعام حق معاون گشته از سلک انعام بیرون آمده بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم همان صفت و صورت که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجی پوشیده و دستار خانے بر سر نهاده بخانۂ ما در آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا بریده بر رویم بوسها میداد و چند بار بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی ست و من از غایت شادی بیدار میشوم و موهای بریده خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کوها میگردم و عاقبة الامر اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم بعد از ان ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و احوال خود را اعلام دادم همانا که شجرۂ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند از سر نو بصدق تمام مرید چلبی گشته تمام فرزندان و اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرده وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَزُلْفٰى وَحُسْنَ مَاٰبٍ مقام ایشان شد همچنان منقولست که درویشے حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را ببرید و علی الصباح خواب را بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد کردند تا از نفر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرس احادیث مشغول بود

وافاضل عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در درآمد شیخ استدعا نمود که درین امروز سینه را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم واین طرز را نشنوده ایم همان شب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدرالدین از غایت شادی بیدار شد و پیش از انکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا از خانقاه درآمد و بر صدر صفه نشست و فرمود که انا ارسلناك شاهدا و مبشرا یعنی ان الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشر الك فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و در خاست شیخ را اعتقاد یکی هر هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام درآمده بود همان لحظه باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کردم زود بیرون آمدم همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفاخوش است گفتند آری گفت اکنون شما وفا را سخت گیرید دائما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا

ے حق تعالی فخر آرد از وفا + گفت من اوفی بعهد غیرنا + مرسگان را چون وفا آمد شعار + رو سگان را ننگ و بدنامی میار + بیوفائی چون سگان را عاد بود + بیوفائی

چون رواداری نمود * کو غلام هندوی آرزو وفا * دولت اوراینز ند طبل بقا * همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بترک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
دست نداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسید
و با گویندگان سماع میکردند همچنان نگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند
مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی درآمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهر
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کردی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد
اما دهان گیری نے همچنان روزی بحمام در آمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه تاها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگر قسم تا باز بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ع اگر گویدم بیاسایم
روان من نیاساید * من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم * همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب ع کشاکشها
در جانم کشیده کیست میدانم * دمی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم **
همچنان روزی حرم مولانا کراخاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بُلْه چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنّت وانهار خرسند نشدندی
جای که دیدار یار ست چه جای جنّت وانهار ست فرمود که اکثر اهل الجنة بُلْه وعلّیون
لذوی الالباب واین بیت را گفت بیت در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از
حال بهشتیان مرا ننگ آید + ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند + صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بس
هر دون همتی که بتفرج باغ بسنده شد از دیدار باغبان محروم ماند بیت جنّت مرا بی روی او هم دوزخست هم عدو
من سوختم زین رنگ و بو کو فرّ انوار لقا + فرمود که روزی جماعتِ صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و در دستی چیست گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهزن از میان برخیزند
ومقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علّتِ خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنّت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی بیت
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع + گر نه در جنّت امید قلیه و حلوا ستی + اما مطلوب
ومقصود محبّان مخلص وصال محبوب است و هر دو تبع آن وصال مثنوی هر چه جز عشق
خدای احسن ست + گر شکر خواریست آن جان کندن ست + از خدا غیر خدا را خواستن +
ظن افزون ست کلی خواستن + شیخ ماتریدی را گفتند هل ماتریدی گفت اریدان لا ارید
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ و جامهای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان وگوشت و غیره راتبهٔ ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده برخود دستاری و جبّه

رہست کردہ بمدرسہ در آمد و بمدرس سلام دادہ در جیب او بنشست مگر مدرس فقیہ فقیر بود
بفرہست علوم کرد کہ او عالم نیست و آن برای غرض کردہ است مدرس فرمود کہ ای عزیز
من آرایش ظاہر و جبہ و دستار کسی دانشمند و فقیہ نمی شود و بی مجاہدہ مشاہدہ کسی نرسیدہ
است سالہا خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشید تا
مگر بتوفیق اللہ تعالیٰ و لعنایتہ او کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی کہ صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاہر اکتفا کردہ
فرجی برای صورت پوشیدہ اند و ہرگز معنے دان و معنی بین و معنی کش نیستند ہمچو
آن ترک گفتہ اند سالہا زحمات باید کشیدن تا مگر آدمی یکدمہ آن دمی گردد
سالہا باید کہ اندر آفتاب ✤ لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب ✤ تا کہ بشک مشک گردد ای
مرید ✤ سالہا باید دران روضہ جرید ✤ ہمچو تاری شد دل و جان در شہود ✤ تا سررشتہ
بمن روی نمود ✤ چون خیالی میشود در زہد تن ✤ تا خیالات از درونہ رو فتن ✤
ہمچنان منقولست کہ کمال احرار شیخ محمود نجار رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
در مدرسہ مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی کہ از عارفان زمان بود دران
ساعت حالتی کرد خرقہ و جبہ اش افتادہ میگشت و بانگہا میکرد ہمانا کہ حضرت مولانا
در گوشہ دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاہداشت میکردند
بعد از مولانا اکمل الدین لشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود کہ اگر خداوندگار راستین
خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین پس خوابہای خوش خواہد دیدن فرمود کہ اگر سر این
سو کند خسپد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت با جازت آن حضرت معین الدین پروانہ
شیخ فخر الدین را بجانب توقات دعوت کردہ خانقاہ برای جہت او عمارت فرمود

ودرانجا یکی شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرسه حاضر شدی و
دنیا از عظمت مولانا باز گفتی و آه ها زدی و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بما روی نمود آنچنان
زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پاره نمی جهند همچنان آب حکمت ما که در جوی روانها روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علی
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر بر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ؎ حق تعالی که سماوات آفرید + از برای رفع حاجات آفرید
هر چه روید از پی محتاج رست + تا بیابد طالبی چیزی که جست + تا نگرید طفلکی نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او + همچنان روزی مگر عزیزی از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالطه اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ؎ تا درین خرقه ایم
از کس ما + هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا الحاحی مینمود تا ویرا قدری دنیاوی دست دهد

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی نوای
استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهردو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کیسه پر زر یاوه کرده بود و بیخود وار می دوید و از هر کسی می پرسید انند ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که مگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی
ولدیش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت
ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتمی تا می آسودم
که حضرت باریتعالی آنجاست فرمود که چه دانی اگر آنجا باشد بیت بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * همچنان مگر عزیزی
از یاران در مجمعی عظیم الاتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصه ها می خواندند و فضلها
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یار چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی کشادن ما خود
می گفتیم همچنان قدوة الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهار
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلبی حسام
الدین مینوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و درر معانی سفته بودند چون نامهٔ
مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون بخدمت سلطان و امرا رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام عظیم کردند ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی فریادها میکردند و بمطلوب ما اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند و مزاج مبارکش چونست چندانی حقائق و دقایق گفته ام که بیخود شدم پروانه و امرا گریهها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار هیجویم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بارها تشریف میفرموده اما مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق سر نهادند و تحسینها کردند و بسی خدمتها که فرستادند و همچنان

خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب الله ثراه روزی بزیارت مولانا آمده بود و آنروز در خانهٔ حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای لبس نفیس پوشیده بود و چوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در گوش اکمل الدین سری گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقوالان داده روانه شد حضرت چلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب تجدید حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامهٔ بالای که بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ینظر الی

الی قلوبکم و نیاتکم جهد می کن که تو معرفت جامه شوی نه جامه معرفت تو و من از خوشی آن
عنایت جامها را شکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه تکلف
نپوشیده همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا حیدروا و سیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز بلکه بیست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر دانهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی هردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
او داند همچنان حضرت کرا خاتون والده چلبی عارف قدس سره همچنان روایت کرد که
قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و
سعلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما بغایت
ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در انجا کن
تا لذت گیرد و نیمشبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و دانهای سخت رنگ گرفته را
در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و نماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در آنجا یکگاه بود و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را زنار ببریدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده مرافقت نمودند همچنان روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین ولد مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگار ملکه
خاتون رحمها الله مملوک کوچک را رنجانیده بود ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و بانگی بروی زد که چرایش میزنی و

وحواشی میر بخاری چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواهی که فتوی ادہم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقة براوران و خواهران ما اند که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود
بوی پوشاینده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض رساینده و بنسبت
نبوی سلوک نموده میگفت ؎ شرم دارم از بنی ذوفنون * البسوھم گفت
مما یلبسون * مصطفی کرد این وصیت تا بنون * اطعموا الالباب مما تاکلون *
من چو پوشم از خود اطلس لباس * زان نپوشانیم خصم را هم پلاس * همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اول فصد
واخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید دویم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عباد را از ان عمل عظیم تر چه فائده و چه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دائما میخواند وامت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود
و فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و با مت مرحومه وعلیه السلام همچنان پیران
و یاران حقیقت ـ سالکان طریق تحقیق و مستان بجام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه ما را

بلند سازید که از مسافت دُور پیدا شود که هر که تربۂ ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جملہ مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی لعشق تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را بر آورده گرداند و بمقصود خود برسد و مطلوب دینی و دنیاوی او حاصل شود ؎ زبس دُعا که بکردم دعا شدست وجودم ٭ که هر که بیند رویم دُعا بخاطرش آید ٭ و همچنان فرموده است که دُعا همچون تیرست و آئین یاران پرهای تیرست ؎ بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقدست شه حاضر ٭ که آن مه رُو نه برتابد بروتا سال آینده ٭ همچنان نقل صحیح است که روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار ترک بیرون آید متمول و تربۂ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرۂ خام بسازد و حوالی تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر ماند و دران زمان مثنوی شیخی کند همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا حکایت سبع خوان صاین الدین مقری میکردند که ابو حفص و ران و قانون زمان است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرا مد فرمود که آری کودکان کودکانه آنکو شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت مشغولست و از سر آن محجوب است همچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید که امشب لعشق مولانا قرآن را ختم کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سرها دو گریبان شد و مولانا فرمود ؎

بردلش گرتافتی گفتی لبش * ذره ذره گشته بودی قالبش * گر تو انزلنا کتابا بالجبل *
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل * کرأیتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ اللہ و درین باب چہ
معانیہا کہ فرمود امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ کہ شبی نماز عشا میکرد سورۂ اذا زلزلت الارض
زلزالہا فرو خواند چون برین آیت رسید کہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ شہقہ بزد
و بیہوش گشت گویم ہفت شبانہ روزے بر سر سجادہ بیخود ماندہ بود از ہیبت اسرار
قرآن - اگر قرآن خوانی اینچنان خوان کہ تراجخوانندت نہ آنکہ از غفلت آن خواندن
برانندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنہ ے عروس حضرت قرآن نقاب
آنگہ براندازد * کہ دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا **حکایت** کمل اصحاب
روایت چنان کردند کہ روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمۃ اللہ علیہ کہ در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کردہ
مستحضر گشت و بشاگردان خود تفہیم داد کہ وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواہم کہ فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند کہ
دانشمندی چیست و دران دم کہ من در بحث گرم شدہ باشم و دقیقہ از من فوت
شود از ہر جانبی معاونت کنید ہمانا کہ حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی در آمد و
سلام دادہ ہیبت عظیم در وی نظر میکرد و نزد وی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پے او بیرون می رود ہیچکس را نمی بیند و از مردم محکمہ سوال میکند
کسے نشان نمید ہد بعد از ساعتی دید کہ حضرت مولانا از علو قاضی فرو آمد و روانہ شد
حیرت آن جماعت یکی در ہزار شدہ خدمت قاضی بالای علو میرود کہ نماز صبح بگذارد
می بیند کہ بر پیزارہ ہای دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتہا یگان یگان نبشتہ است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطایف غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و ازان امتحان واستغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع جماعتی سعیها میکردند و از و استمداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و رضی نمی شد همچنان روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کسست فرمود که نیکو مرد است گرد حوض میگردد و موقوف یک لکدست امیدست که نومید نشود بلکه بامید گردد همچنان شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان را میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ بَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آئینه داری محاسن مبارکش را راست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد و زن بر و زد دیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرموده است که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية حلية المرء وفي كثرتها اعجاب المرء وهو من المهلكات و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کردن عاجز است بخدا مشغول است

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت والله اعلم دراعلم کسی نیست بجز یک کس و آنکس با شماست و از برای شماست و از بهر شماست و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت بیت من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ❊ من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام ❊ یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند

همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارحمه الله علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بردم می بینم هنوز اثر باقی است و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است

و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلما فی العلم بهاء الدین ولد رضی الله عنه دائما میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل حال آنمعنی گشتی آنمعنی از علم خوبتر ستی و میگفت بیت دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم ❊ ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم ❊ اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید چنانکه در مدرسهٔ فقه را برون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین بریاپوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میورزند اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه نخوانندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشهٔ خود کردندی ع شست فرسنگ از سخن بگریز * که زدام سخن درین
سستی * همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
مجان ع همچنان گوش و فاپیش و هانش بردند این بیت را میگفت بیت بازگشتم زانچه
گفتم زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن * همچنان از اصحاب کرام منقولست
که مگر معین الدین پروانه میخواست که ولد را وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
فضائل علم و ادب ابا ابی ادب و معجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب
قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضرانرا که غلاظ
محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نورا حکمی دهی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد
که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی
همین بزرگ است ازان سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت
مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از
چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان
با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر
در جنگند بی موجبی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان
در خانه باشند با همدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابهٔ
خروسانند ازان با خروشند ع چون نبی سیف بود است آن رسول * امت او
صفدرانند و فحول * مصلحت در دین ما جنگ و شکوه * مصلحت در دین عیسی غار
و کوه * همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکند
اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نی چه عظیم فرومی روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیائی صحبت کند والا برآمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی در سرگین وچمن اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از ان فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
هم برآئید و اگر غروب کند هم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت وی ثابت
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بمثابت
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضربت
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و یا گوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم آند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزهٔ عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و بر جفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند وهذه کفایة وهمچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قربتی
که اوراست هیچ ولی را نیست و نبوده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمده با دب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین بمعنی راست است و آنچنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

در پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت ـ

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود — میان این دل و آن یار میفروش چه بود
وگر بچشم بدیدی جمال ما هم دوش — مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
وگر تو با من هم خرقه و هم رازی — بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می‌شنوی — بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل این همه جان کجاست — یکی است اصل لبن و چشمی و وحوش چه بود
وگر بدیدی جائی که پشت و رو نیست — که در تصور عشاق پشت و روش چه بود
وگرنه عشق نه سر دفتر غرض باهم — هزار دفتر پیغام و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاؤ الدین ولد بود هدایه میخواند و آن روز سلطان العلماء چندانی معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از انکه رحلت بود در دروازهٔ احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر و گذر افتادی نعره ها زدی و غریو ها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید و از دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر و هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن حال علوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل اقتدا نیست معتقدی مخلص است که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید واین مردیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رہانیده است ونجات یافته ایشان را در عالم غیب اہل فتور خوانند تا
حضرت ماشاء الله چه فرماید وچه معامله کند ہمچنان از حضرت کراخاتون که حرم مولانا قدس سره
بود وشرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد نقل است
که شبی نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله وکلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغله ارواح وکلکله ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشره وستمائه ونماز او را مولانا گذارده دفن کردند ہمچنان ولی الله
فی الارض حبیب فقیه اقشهری که اوستاد زکریا نوفال بود از شاگردان مقبل مقبول
سلطان العلما بود ہمچنان گردویشی از مشایخ عصر در اول بہار وفات یافت
اعتقاد ہوام عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا واجزای عالم روبحیات نہاده اند وچون مرد چگونه مرد
خداست تا مرد خدا رضا ندہد مرگ را برو دست نیست واغلب انبیا واکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان وغلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود وهذه من امارات الولایة ہمچنان خدمت
قدوة المدرسین قامع اہل البدع مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما ہیچ کاری نیامد وکوششی نتوانستند کرد بہتر ازان
نیست که بیشتر کبدان عالم رویم وجہت ایشان درجاتی مہیا کنیم تا یاران را از شکلات
عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرو رنجه مشو زانکه من از لطف وکرم سوی تو

آینده شدم حکایت همچنان از قول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین
پروانه شیخ مجدالدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نیز و شیخ صدرالدین و سایر علما و شیخ
دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم آنرا منع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد و شیخ مجدالدین
بیامد و بنهاد و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع نبوی ان تحت کل شعرة جنابة وارد است تا اگر یکتار موی از مویهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت ــ کامل
صفتی راه فنا می پیمود ✤ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ✤ یک موی ز هست او بر او باقی بود ✤
آن موی بچشم فقر زنار نمود ✤ چنانچه حق تعالی در شان مشرکان انجس انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بودنی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نوشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عزالدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول
بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بنزد او مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده ببین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر دیار

همدم وهم بازگشتیم وما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و هر یکی در فنون علوم ذوفنون
بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پارهٔ کتب غریب و مسائل و نکت عجیب
اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه مجلس را در آن باب مجال ایراد و جواب نبودی همانا
که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدیم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکتهٔ بگویم
و مسئله وا پرسم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره ام
مدد نکردم از سر آیهٔ یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَاۤءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَہٗۤ اُمُّ الْکِتٰبِ
چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید ع چون نسیان بست او را و نظر +
کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادر اند + بر همهٔ دلهای
خلقان قاهر اند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان
و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع
فرمود و در ضمن آن لطائف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستیم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که
بعد الیوم خود را بحر بی پایان دیدیم همچنان از علماء اصحاب منقول است که
که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
قاصر شده شبی حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه راست در هفتم سطر ببین مع استحضار
حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب میندیش صباحی برخاست

وهدایه را در پیش گرفت هدایت آن سلطان هادی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
فتوی را بنوشت کیفیت حال را کماکان بعلماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
فرمود بیست نفر دانشمند نغوز زنار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدیٰ ٥ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ❊ **حکایت** یاران مکرم و مقربان حریم
حرم عظم الله ذکرهم همچنان روایت کردند که ملکهٔ زمان بانوی جهان خاتون سلطان
کرجی خاتون رحمة الله علیها که از جملهٔ محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود
و دائم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را
ازو ناگزیر بود از آنکه کرین ترجمان و صاحب رای زمان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر دران عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و اورا عین الدوله رومی گفتندی اورا
تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برند چنانکه میباید
در غایت خوبی بنگارد و بگذارد کند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با امینی چند
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان نهاده از دور بایستاد و
پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ مجزلی آورد
عین الدوله قلم بدست گرفته توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش
نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کردن
دوم بار نظر کرد دید که آن چه اوّل دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلے دیگر آغاز نمودار آمد و آخر در بیست طبق گوناگون صورتها

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر مانده نعرهٔ بزد و بیهوش گشته قلبهای بشکست و عاجزوار سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

آوه چه بے رنگ و نشان که منم	کے بنشتی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور	کو میان اندرین میان که منم
کے شود این رُوان من ساکن	اینچنین ساکن رُوان که منم
بحر من غرقه گشت هم درخویش	بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت کرجی خاتون بُردند مجموع آنصورتها را در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال بآن مصور مشکل آرام میگرفت **حکایت** همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین چلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برواز و استعانت جویے تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد و دیدم که حضرت ایشانرا هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون معالجهٔ درد خود نمیتوانند کردن بدرد دیگران چه درمان کنند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آتا چشمهایے را بهبینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و بر چشمها من مالید و فرمود که فرزند کارد دستهٔ خود را نمی بُرد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها برحق میگردد و لعد دوم روز باذن الله تعالی و بعنایت مولانا عینان من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم وازین نوع کرامتها در هر
روز عجایبها مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العالمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس تربه بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چندروز در آنجایگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن فحش دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
از آن قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر بباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیآب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران ما
در منزلی بجد گرفت که البته درینجایگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین نداد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بر بناگوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما زحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آنرا زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و مشکلات
مسائل که بر وی پوشیده بود استفسار کرده بر وی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ است و قول ورا تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ بیدار شدہ از شادی درجہان نمیگنجید و دران اندیشہ فرو رفتہ بود از ناگاہ دید کہ حضرت مولانا از در درآمد و در ہمان مقام کہ برابر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود نشست و آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک متقرر شود شیخ نعرہ ہا زد و حالہا نمود و باخلاص تمام شکرہا میکرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیہ و مدار علیہ

نقل است از کبار احرار رضی اللہ عنہ روزے حضرت مولانا در پیش دکان شیخ صلاح الدین زرکوب قدس اللہ سرہ میگذشت ہمانا کہ آواز طق طق زدن بگوشش رسید بسماع و جزع مشغول گشت و ہنگامۂ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند کہ مولانا سماع شروع کردہ است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد کہ دستہا را از ضرب وا نگیرید کہ اگر زر و غیرہ تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد ازان فرمود کہ سماع آن بود کہ گویندگان رسیدند و سماع بجد گرفتہ این غزل آغاز کرد

یکے گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبے ‏ ‏ زہی صورت زہی معنی زہی خوبی زہی خوبے

چون شیخ بدکان درآمد دید کہ تمامی دکان پر از زر درق شدہ بود و سندان و ہر آلتی کہ بود ہمہ زرین گشتہ چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود کہ دکان یغما کردند و ازان برخاستہ در حلبہ نیکان نکو کار گشت و آن بود کہ ازان غایت مشہور جہان گشت گویند کہ سندان را شاگردان شیخ پنہان کردہ فروختہ اخراجات سماعہا کردند و یاران عزیز را دادند **ہمچنان** رئیس الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن سعنسالار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ مرا در عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبہ خواب شکایت کردم فرمود کہ خشخاش بسیار

آوردند و شعر آنرا بگو فتند و علی الریق مرا در خوابند همان بود از ان گرانی در من اثری نماند و
بنهایت او آن بخارات از دماغ من زائل شد و سر سبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
مذکور نشتی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی رهمونان روایت کردکه روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید کمر باز گشایید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا الشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان باگرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون از شرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و به تشریف سعادت مستعد شدند همانندم خدمت ملک الخواتین
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا مما رزقناکم حلالا طیبا چه اگر مائدهٔ عیسی را درخوست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و قوت جانی غذای شما گردد هر چار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل سر نار اجهت گوش گران زنند تا از ان حال اینها را
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی با خبر شود و این معنی را از دندمه صور قیامت و طبل روز عرصات گفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید است تا از ان زمزمهٔ صور و نعره نا قور اعتبار گیرند

وازحشر اجسادِ خود باخبر شوند ؎ نالهٔ سرنا و آوازهٔ دُہل ٭ چیزکی ماند
بدان ناقور کل ٭ همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش بسه طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یکمن
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر گرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه بسه
طلاق سوگند بخورد که آنچه از او خواهم بدهد والا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی و عجایبی که حق تعالیٰ در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره در تنکار فرو ماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آورده آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب و
جملهٔ نعمت را پیش او آورده باشی که وَلَا رَطْبٍ وَّلَا يَابِسٍ اِلَّا فِيْ كِتَابٍ مُّبِيْنٍ ط
هرگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر درود
بَارَكَ اللّٰهُ فِيْ سَبْتِهَا وَخَمِيْسِهَا چیست گفت ازبرای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شب خمیس تشریف مبارکی یافت اَلْجَارُ اَحَقُّ الدَّار
و همچنان بعقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و اوراد میانه شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ؎ همنشین مقبلان

چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیای خود کجاست همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدرالدین ولد بدرش درآمد واورا خفته دید الهی نامهٔ را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صورت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی س
از خدا جوئیم توفیق ادب * بی ادب محروم گشت از لطف رب * بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد * خنک جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن و کامل
باشد همانا که در هر خانهٔ که کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آمده و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند وهذه کفایة همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا درآمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله والله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی وجمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را با یزیدی باید که فهم کند فرمود که نی نی
بهاء الدین ما با آن راضی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد میفزایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آن جماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت راست آنکس
راست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا کہ مقام استقامت مقام صدق ہست ہمچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد کہ فلانی شراب خوار عظیم ہست اما ہیچ مست نمی شود فرمود
کہ مگر بر جیب می ریزد خاصیت شراب آنست کہ وقتی کہ مست نکند سرکہ بودہ باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز ہمچنانست کہ کلام اللہ را میخوانند و میخایند سخنان اولیا را
تقریر میکنند و ہیچگونہ مستے و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از انکہ میخوانند و میخایند و
ہیچ نمی خورند ہما تا کہ از خدا خوانی خدا دانی بہتر ہست و مقصود از لیعبدون لیعرفون ست فہو المطلوب
ہمچنان در باب عشق معانی فرمود کہ العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چہ ہر کہ بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست کہ پر و بال خود بمقراض مے برد و طنابہای حیاتش را می گسلد و پایہ
نردبان آسمان را می شکند ہمچنان روزی فرمود کہ مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زود ترمی فتد ہمچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود ؎
چون چنین خواہی خدا خواہد چنین * می دہد حق آرزوی متقین * بر خیال میل تو چون پر نود
تا بدان بر حقیقت بر شود * چون برانی شہوت پرت بریخت * لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت * بر نگہدار و چنین شہوت مران * تا پریلت بر د سوی جنان * خلق پندارند
عشرت میکنند * بر خیالی پر خود را میکنند * یعنی کہ حق سبحانہ و تعالی خواہست بندگان
خاص خود را بی اہمال و اہمال قبل الممات و بعد الممات میدہد چنانکہ در شہری آتش عظیم
افتادہ بود و اصلا کشتہ نمی شد قطبی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شدہ بود و ہیچ نمی یافت چون از انجا فارغ شد کباب کرد و آتشہا فرو مرد۔
ہمچنان شیخ محمود نجار روایت کرد کہ پیوستہ حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سوال کرد کہ امروز در خانہ ما چیزے ہست و اگر گفتے خیر ہست ہیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد والمنة که خانهٔ ما امروز خانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می ماند واگر گفتی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع در نگرفتندی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک السلام کرد
بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ
اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِيْنَ یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سرنهاد
واز آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پرخشمی زرد صورتی پیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب راندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران راسه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بیند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند و عالمیانرا شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
اللهی میخواند و در گفتن مساوی گرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان ابحاثی نمود و هیچ
نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز آمده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

شماست پیوسته مطالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران زمان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد دید شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
دو عالم فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت بادشاهانه میکند یاران ما را هیچ غمی باید
و آن دینار او را اولیترست پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست عجب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بر دست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهد باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی ○ ای برادر بی نهایت درگهیست +
بر هر آنچه یافتی بالله مه ایست + چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی همه را ببین و بگذر الحاد بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکر و لول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خودبینی از خدابینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب مستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر رود
و دمبدم از مقال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذاشت
غلّه وزرها ددوهمن عل بهاست هرکه او بنهاد ناخوش سنتی * شوی او نفرین رد دهر
ساعتی * نیکوکاران راست میراث ازخوشاب * آنچه میراث است او رثنا الکتاب *
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب یعنی
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
واخوان مودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میریختند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در هم شبی که نماز برمیخواست آن
مجموع را برگرفته در جامها بخشی اصحاب اخیار بطریق افتقار سوال کردند که چرا یاران انعام
نمی گیرید و بجاه میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دینار زرهاش و متاع قلیل بی حاصل است دریغم می آیدکه بجان
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
از او دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فاحبب لنفسك ان تصنع
را صنع کا جنت مپسند بکس آنچه بخود نپسندی * با جمله از آن خواه که بخود خرسندی
همچنان گفت روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دینار را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینه حمام نشسته بعد از فغان بسیار دعزیز یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر آن یکی سوال کردند فرمود که یکدم با اهل دنیا صحبت داشته بودم و هم سرایت یافته بودم میخواستم تا از آن برودت خلاص یابم تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن یخدان دنیا خلاص یابند الله الله تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از آن جمادی و فسردگی بدر نرهند و روان ایشان روانی نیابد و در حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خداست و الفت دیدار مبارک او و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است **مثنوی**

چون جماد و فسرده تن شد گرفت	می جهد انفاس شان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سر بسر	تاب خود بگذاردش تا یک نظر

همچنان خدمت امام ترمعظم یار کرم بهاء الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم بنشست و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن بادشاه انام غلب ایام تغییر زمان خود را برین نسق میفرمود **حکایت** همچنان روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خداست و از خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک حقیقت چهل خواجه منعم محب مال بخش می باید تا خدمت او کنند و بالاید او امن جمیع الوجوه تدارک سازند و او را هیچ چیزی مفتقر نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال کشاده بقال حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود و جهت دوران قربتی حاصل کنند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دستند و آن
حال روی نمود وهذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظهر نور
عمری شیخ جمال الدین تمری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار الله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی نفرمود و بمعارف
و نصایح مشغول نشد سلطان اسلام بنده وار تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا مرا
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی و خلاف سلطانی کرده بسخن شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد و گفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا بمن چنان سخت
فرمود از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع و تفرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که بر من رحمت کنی س بر آب دو دیدهٔ نم رحمت کن +
بر سینهٔ پر سوز غم رحمت کن + ای رحمت تو بیشتر از هر مشتی + بر من که ز هر کمی کم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد و ترا آمرزید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طغمش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفیهٔ او قیدها کرده است که البته در آن
مدرسه مدرس حنفی مذهب و صوفی باشد و ائمه فقهیات خوانند و شافعیان را در آنجا تمکین
ندهند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصاً
لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان میماند که درویشی بنده
با خواجهٔ نیشاپوری همراه شد و آن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت و از آن خواجه

وخار را احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی وُعامی کرد و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته تر قدم نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد که بستان مرا خیر مقید نمی باید سی سال ست که برهنه پا میگردم بے هیچ قید اکنون برای کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنونِ منّت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وَ کَمَا تُمَنَّ تُسْتَاَنُ وَثِیَابَکَ فَاصْبِرْ ؎ تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم ✤ از کیسهٔ کاسهٔ کسان نیندیشم ✤ در بی برگی مرگ بجان گوشم ✤ آزادگی را به بندگی نفروشم ✤

همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولاد خود شرف الدین و ضیاء الدین بکندی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و بتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سر قبلهٔ دیگر کدامند فرمود که اول قبله نماز ست هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبلهٔ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم پادشاهان قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند ؎ تا توانی درون کس مخراش ✤ کاندرین راه خارها باشد ✤ کار درویش مستمند برآرد ✤ که ترا نیز کارها باشد ✤ چهارم دلِ مردان خدا که قبلهٔ نظر حق ست و از مکونات عالی تر و برتر

آن دلی کز آسمانها برتر ست آن ولی ابدال یا پیغمبر ست

مسجدی کان درد درون اولیاست ‌ ‌ ‌ سجده گاه جمله است آنجا خداست

زینهار نگاهداری تا سنگ فجور در آن و لها نیندازی و با غیر او نه پردازی و همچنان چون
باخلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاهداشته باشی ملک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاهدارد والسلام علیکم گویان همی خاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسی افغانها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی میفرمود ؎ تا نگوئی سر سلطان را بکس +
تا نه ریزی قند را پیش مگس + حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار از و درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجد گرفت کودک گفت همچون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بقر وار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر و
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد ؎ قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی + همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بجنسی نهی و نا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
ناقدان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضائع شده بود تمام خانها را بهم زدند از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم عاقبت
میان کتب علاءالدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد بتوبیخ و تقریع آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاءالدین علی که حرف جراست

اگر علی جو نکند پس چه کند هر دو صفا شدند همچنان محموده خاتون نامی را عزیزی داده بود تا
مگر بطبع داماد موافق نیفتاد بادی دخول نکرد و هر دو در خانه گردک مقبوض و سرد کی
مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در گردک درآمد
مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که بنشین لنے محموده قابض نباشد و
محموده قبض چه کار دارد همانساعت در هر دو بسطی روی نمود و از آن قبض اطلاق یافته
مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن عمل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سرها دادند
و سروری در ایشان ساری شد همچنان گردر عروسی یاری حاضر شده بود یکی بانگی
بر زد که شکر با وام نیست که نیاورده‌اند مولانا فرمود که شکر هست اما با وام نیست *
همچنان چوپان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغه
میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از عفاف محذرات
منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها در گذشته باشد که حضرت
مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
مینماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند
و گرد شاهدبازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وا اثری
مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط شده فارغ گشته ست همان شب تشریف صحبت
ارزانی فرمود چون شیر غران مست هفتاد و دو بار دخول کرد تا بجدی که از دست مولانا گریزان
گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفارها میکرد و باز بحضرتش بجد میگفت که
هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بهر چه خواهند قادراند و بر ضمائر مردم
ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از امور جزویات ذاہل و قاصر باشند ہمانا کہ ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنہم از برای شناست میخواہم کہ بعد الیوم خود جہت
آن عالم آراستہ و مہیا گردانی کہ آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی ہست بعد از ان
فرمود ہمین قصہ بعینہ میان صدیقہ و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم واقع شدہ بود
و صدیقہ از بی صحبت میر بجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم نشستہ بو و عصفورے با دیگری در مجامعت مباشرت
می نمود و صدیقہ آن معنی را بطریق مطایبہ بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم عرضہ داشت
ہمانشب با مذکورہ نوبار دخول فرمود و گفت یا عائشہ تا نپنداری کہ ما از ینہا قاصرم
و یا فترتی در قوت ما طاری شدہ ہست اما بکام دل ترک این کام کردہ طالب کام
ابدی گشتہ ایم قَدْ تَمَّتِ الصَّدِيْقَةُ وَتَابَتْ ؎ ترک شہوتہا و لذتہا سخاست
ہر کہ در شہوت فرو شد برنخاست ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمۃ اللہ علیہ مطالعہ میفرمود بو الفضول گفتہ باشد
کہ کلام عطار ہست فرمود کہ ای عزخواہر بس من کیستم ہم از حضرتش عزیزی پرسید
کہ لامکان چہ جاست و کجاست فرمود کہ لامکان جان و دل مردان ہست مگر روزی
صوفی پرسیدش کہ معنی آن چیست فرمود کہ آن سخاست کہ در راہ حق از سر جان و دل
برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش انیست ✣ ایثار حقیقی در کیش انیست
انیست اصول ہر سخاے بیقین ✣ یعنی کہ بنزد عشق معنیش انیست ✣ ہمچنان
عزیزی روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری
سطری چند بنوشت کہ ای مرد اگر تو دہ مردہ خویش را یک مردہ بنمای کہ مقابل تو

دو مرد دیا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
صد مردی نمائی العیاذ باللہ که اگر برابر تو دو لست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن
همچنان محققان اخبار و مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
و جمیع اکابر آنجا یگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته
باشد که عجب این مرید بخدا رسد و خدائیتعالی او را آمرزد یا نے حضرت فرمود که اولش آمرزیده
و خود را بوی نمود انگاهش طالب ما گردانید و بسوئی ما فرستاد چه سنت الٰہی چنانست که
اول بنده را خدائیتعالی اقبول میکند انگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت
او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود وَلَوْلَا الْمُرَبِّي
مَا عَرَفْتُ رَبِّي وَالشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ بی شیخ اگر بماند می و من لا شیخ له لا دین له
همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که اگر ترا
هزار دینار بدهند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رضی باشی گفتا نے فرمود
که بس چرا دعوی بینوائی میکنی بس بے نوا نباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود
داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فَاشْكُرُوا
نِعْمَةَ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُوْنَ از انکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که قرب مرد
سجده است همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و
ترہات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد اگر
دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدائیتعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاه حضرت
مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدائیتعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد ما را گیرد
که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هردو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینه حمام هفت شبانروز و نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت وچه شان معیشت است که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینه دل اسرار معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم		باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر یاران دل		از اشک چشم و آه شب خون دل معجون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را		درگوشهای دل بهم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره وچندین غزلهای دیگر که فرموده ومن بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نشستها در دست من تنگی شد و مسامات عرق کلی برمن بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرج من ترنگشت و من از نشستن وایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمد سرنهاد و لابها کنان والد خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً ونهاراً سماع بود وهذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد و پیر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد ازین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهم بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک برگرفته در دف او ریخت که بستان و گر دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود و گفت

ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم	ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و حی نالید زین نکبت بی ادبی را باز مے گفت ✤

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه وسلم براهی میرفت
از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و وی را بپوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولو الابصار از دیده‌ها عبرتی گیرند و از گناهان کردهٔ خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ؎ پس بدندان گناهان را مگز + فکر کن
از ضربت نامعترض + گر بدندانش دهان پرخون کنی + در دو دندانت بگیرد چون کنی
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانهٔ ارشاد آن حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
فرمود که وای بر آنکه ما را نشناخت و وای بر آنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد ؎ ای بسا
معشوق کاید ناشناخت + پیش هر بختی نداند عشق باخت + چه بدترین فراقها آنست
که اجد اعیان و الوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاءالدین بحری رحمة الله علیه که سیاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه داماد ش خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
فرو نشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از ان حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از ان
حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از و منور اند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته مگر کمال الدین معرف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
بود بسبب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس مشغول گشته بود یاران او را برگرفتند
و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد از سماع مراجعت افتاد
حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کثرا
کثرهی نغزی ست با بدان بد معاش و با نیکان نکو ❊ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ❊ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ❊ همچنان کتبه کلام
و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ملا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذلک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ❊

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس او نفس او را معلوم میتواند کردن مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ع بوی صدق و بوی کذب گول گیر هست پیدا در نفس چون مشک و سیر؛ گر ندانی یار را از ده وله؛ از مشام فاسد خود کن گله؛ چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما مے آید همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان سنائی را با اعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد؛

حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود قضارا دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعبیر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان تسلیم کرد واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاوندان دانشمند او را در پی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را از آنجماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو و استری راهوار ارزانی داشت تا مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تاخیر افتد و آن رحمت فو

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده والتفات نموده جبینها کردم کرجی خاتون آن ادب و آن حالت را مستحسن دانسته و دیدهٔ صد هزار عدد بوی وجه فرموده بتشریفات مخصوص کرده نائب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلاء جنوان الله علیهم اجمعین منقول است که در شهر قونیه میر نام خواجه معتبر و معتمد و معتقد و از جملهٔ محبان و عاشقان مخلص بود نگاه او را قصد زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی‌اند هر جا که خواهند سر بیرون کنند و روی بنمایند و ایشان را محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را بوسیدم و کیفیت حال را با صحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرموده هر مریدی که او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جز دی و کلی برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از وی بر آید درین باب خوش حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایتِ لطافت و او عاشق آن صورت سنگین شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از و درخواستی روا می شد و از خوشی آنحالت گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وحسد بردند که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای اخی و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت و هنگام مدد است همانا که از کمالِ اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند قضیه را باز گفت بجمعهم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جای که برکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص و اعتقاد پاک راستین از مردِ خدا چها در وجود آید و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید بلکه شد از بت سنگین غذا ✤ با همه کفرش بغایتِ شمن ✤ و همچنان منقول است که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول او مردود گردد و باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلسِ علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت اذان ششم در قرأت قرآن و تفاصیل هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل جا لبساع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیاییم گفت که بهانا برخاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
وعبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک باکفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پرست بود و یکی از آن چپ
و هر شخصی حیرت آنشب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغلهٔ در میان ایشان افتاده بود و خلایق در این قصه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود نجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریاپوش مردی بود کریم و رندی
عظیم مگر وقتی که رومی بوده در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را نوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد
نمیداند که این چه کس است دکیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
میشود که حریف خوابش او بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود بعد از چند
روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
بر وانداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بنیت آنحضرت
بجای میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین بیش معرفت او
الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران را
و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَکْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ
تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نعوذ بالله من ذٰلك و چون از یاری
خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ
وَوَلَدَهٗ تا او مجرد تر و سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که
در میان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند
روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع
آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت و در غایت ثقالت و گرانی دوم
بر مثال آب است دایم روان و سیار تا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
می شود از برکت حیات همدیگر صد هزار گلزارها ازان گلزار بر میدمد و اشجار و از بار و
اثمار آن در حرکت می آیند و غذای بدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو شخص که جنگ
میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب شود از غایت

توضیح خوبی اب گیر چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اتفاق
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان و فا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نور الدین چون برادرت حکم خاک گرفته اگر خاکی چند بصلح تو نمی چسپد تو آب صفت گرم کن
و قدم بنجه فرما و بسوی او رو و ان شوتا وران یاران با بیاید و شکر کنان شکرانها دهند فمن عفی واصلح فاجره علی الله
چون فرموده است حق که الصلح خیر رها کن ماجرا را ای یگانه فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دو یار بهم از بخدمت قطب العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
مهمان شدند شیخ فرمود که ارکی باز همدیگر را یار اید گفتند سی سالست که باهم بصحبت و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام بمنافقی تعبیر زمان گم دیدهانا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروه و دستاری در آنست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحها کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم وقد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاء الدین این را چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد ابایزید کردند و چند مشائخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است لله الحمد درین زمان و
هر بیت خداوندگار هزاران کلمه انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم زند
و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان مقام عاشقی بود

وعاشقان بلاکش باشند ع دوست همان که بلاکش بود + عود همان که در آتش بود +
وما را مقام معشوقی هست معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ع شمس تبریزی که کامش سر ارواح بود + پا منه تو سر بنه
بر جایگاه کام او + و در جای دیگر گفت ع عشق دیوانه هست و ما دیوانهٔ دیوانه ایم +
نفس اماره هست و ما امارهٔ اماره ایم + حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزنخی با
لباس چادر زنان بر سر افگنده بر سر راه فرونشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
هست که میکنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در پس در بچخه گدائی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدن
با جمیعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد از این غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد جهانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر رو بیایم و بر قفا بیایم و
بر پهلو بیایم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را برسالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
و از الوان نعمتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران را شرم باد
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ع ای بدیده

تو تمامی حرب خیز، فضلهٔ اورا بدین در آب ریز، فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
از اکابر اخبار که اخیار احبار بودند منقولست که چون شرف الدین سربوه که از اکابر بزرگان بود
وسرور شیوخ درگذشت مگر که یاری در جنازهٔ او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که
از سر بپوشید خبرش نبود چه سود ست ‌ مردانه و مرد رنگ باید بودن
وزنی بهزار سنگ باید بودن ‌ امید هست که نومید نشود همچنان منقولست
که روزی یاران کریم از خساست مغان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با آنهمه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران می لا فیدند و اژدها مینمایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی دهند بحکم اضطرار دیوستان بیایند و بستانند همچنان شده
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب درباب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال اندر در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هرچه از مقامات مقبول نظر ما آمد بما تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز ست الا چون حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس از ین بیان
عیان میشود که هرچه حضرت شان پسندیده و مبش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشد
گفتهٔ را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفتهٔ حق باشد
چنانکه فرمود ؎ گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
خاصه آن آواز خود از شه بود * گرچه از حلقوم عبد الله بود * همچنان روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلبی حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز
میان اعزهٔ اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینهٔ مبارک شیخ را
مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
میفرماید و رعایت او میکند عجبا او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینهٔ بی کینهٔ من
که آئینهٔ سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مردان را دو نشان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد و شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد
و پای بی غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار و بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار انداخت * خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم
خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بندهٔ عاجز و مضطر شود که امن یجیب المضطر اذا دعاه
زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد *
که چنان طفلی سخن آغاز کرد * همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت
کرد که روزی در مدرسهٔ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته
از ناگاه پدرم از در در آمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و بروی گرم گرم نظری کرد و فرمود

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شمارا خواهم دیدن اکمل الدین گفت واللہ مرا اعتقاد چنانست که هرکه درین دنیا یکبار روی حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل وعشایر خود را شفیع و رفیع باشد همانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که واللہ تمام علماء عالم را فردا تو خواهد بخشیدن و هرکه مارا دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این مدد تا بجلی بیاید بشود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود

سخت خوشی چشم بدت دور باد ❊ ای خنک آن چشم که روی تو دید ❊ دیدن روی تو بسی نادر است ❊ ای خنک آن گوش که نامت شنید ❊

همچنان حضرت سلطان ولد در شان والد خود می فرماید

آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو ❊ یک نظر انداخت روزی یا شنید از وی بیان ❊

همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربیت وار سلاطین ماضی رحمهم اللہ روزی در مجمع اکابر قونیه حکایت کرد که من یاوان حضرت مولانا بموجود گیش شکرها کردند فرمود که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشد و مطلع شود کار او را تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمد یانست و متابعان اوست

زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ❊ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ❊

همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة اللہ علیه روایت کرد که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار نجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه با وی گفتند که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

در دین عیسی ام از دیتر سم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
درآمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال متعار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد همچنان روزی طالب علم چند که از خجند آمده بود سوال کردند که در عالم
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بعضی مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهان را ماریر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه وسلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون توئی مرا نگاهدار در عقب خارپشتی درآمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه منند فرمود که تا جگربندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم برمثال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه وسلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر مار عرضه کرد تا بر انجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابوهریره رضی الله
عنه گربه که در واج لکل امة حکیم و حکیم امتی ابوهریره در بر داشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر از انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی برجست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حب الهرة من الایمان تعشقوا ولو بالهرة و دست

مبارک بر پشت او می مالید از برکت مالش آن دست چنانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته

باید که بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند

بست و سه گربه در خانهٔ خود می پرورد و هر گرا گربه بایست بودی شکرانه گربه دادی و بچه بستدی

همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کهین را از زخم تیغ

مار نیش کشید انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین اضیف ترین

اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریادم رس در حال جبرئیل امین انگشترین با نگین

بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانیده

صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین

باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر باشد

همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت

والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند

و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران

دران عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی

و چگونه جائی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حشمت

که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است

بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت

مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرموده خیال شاه خوش خویم تبسم کرد

برویم ❊ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ❊ والحمد لله رب العالمین که

عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

نشسته بود وسنگی بزرگ در میانِ آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کی گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای گلین را سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در آسنگی سنگی میرود تا میرود ؎ ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر * که بود رفت دم شان در حجر * آنچنان دلها بدشان ما و من * نقشان شد بل اشد قسوة حجاره * آن دل عطای مبذلیست * واد حق را قابلیت شرط نیست * و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جوی خون بود نیلش کنی * اُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را پیشتر کدوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده حوض را پر کرده بودند تا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم با استعجال تمام جامها پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده فرمود که امیر عالم جامهای این مردم بیچاره کم از این سیب است که ایشان را بیرون کرده سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع عالم و ما فیها برای آدمی است و آدمی برای آن دمی است ؎ مقصود ز عالم آدم آمد * مقصود ز آدم آن دم آمد * مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا همشان باز درآیند و مجلس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمانی تا من بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظهٔ آسودن چلبی امیر عالم سرمشار گشته سر نهاد

وهمه را اشارت کرد تا دران حوض غوص کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آمد
همچنان فضلا بلیه و علما فقیه اعظم الله ذکرهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
در شرح اسرار می فرمود که اول ما خلق الله القلم عبارت از آنست ن والقلم و ما یسطرون
روایت بیان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی را رضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
که این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشته بود و حامل وار شکم پر شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود و ار بصحرای
بیرون آمده و در آنجا چاهی منغ نیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی
مستغرق گشته متر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاه یکتا نی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر احوال مطلع گشته آن نی را
برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بجدیکه
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقه کرده از چرا باز مانده بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن نغمت میمونه
و از غایت لذت آواز نی می گریستند و ذوقها میکردند تا تواتر این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب ذوقی
گشته شورها میکردند و بیخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن سر راست که من
با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صوفی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن [illegible] و مستوق

چنانکه فرموده است در بیان این سه نی حدیث راه پر خون میکند

قصه‌های درد مجنون میکند	آه و درد ت را ندارم محرمی
چون علی آه میکنم در قعر چاه	چه عجب شد نی بر وید از لبش
نی بنالد زار من کردم تباه	بس کن ای نی زانکه ما نامحرمیم
زان شکرها او نی را عذر خواه	همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از اجار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد گفت دین ما بهتر است یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد بر زمین نهاد آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیرها را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین شکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرده از آنجا نخورد و اخوان انجیر
همانا که آن بوجه دین نوبت رسید بباغ آن دوست آمدم و از وی انجیر نیکو خریده بهایش
را دادم و ازو حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت

حکایت همچنان اصحاب عظام کثرهم الله امثالهم الی ساعة القیام روایت کردند
که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشند اختراع
او بود همانا که پروانه طلب او کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف گشته
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفته امرا و اصحاب ممالک اوج در سر نهاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب گفت که ای مردک حرامی آمدی می خرامی و استعانت میخواهی و چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن و الله رهات
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته
حضرت مولانا به شدی عظیم نعره بزد که حاشا که زهره چرا نرهد که میگوید که فرهد والله العظیم
که هر که از مدرسه ما بگذرد برهد و هر که نام ما ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد حالیا
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال او بنده کو بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین را
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقا صد

قاصدان امین و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواسته همچنان خدمت خواجه
مجد الدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد نقل است از عبد المومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت نو
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدل بود
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان و نفقه نبردیم عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر فشان ریخته اصحاب نعره ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم صد سی نهصد
عدد بود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیر ماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که چاچهار را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانه روز در آنجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و چاچهار را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد و تا شبانه روز دیگر
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانه روزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر رحمت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت بیت گر خوری
یکبار ازان ماکول نور ✣ خاک ریزی بر سر نان تنور ✣ الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته باز
سماع شروع فرموده همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر جلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت بیت صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد ✣ میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد ✣ و بمتتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
وسلاطین و هر چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاهداشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرموده همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل العلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده و حال
علم الدین قیصر جوقانی سرخ سقلات بی نظیر یا پوستین وشق و کوبهای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
درآمد و دوتا میکرد تا نزدیک صباح در نعره بود و همه را ربوده بیرون دویده بپالای مولانا
افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دویم ان ربودگان جمیع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله
علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت
مولانا در آمد پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد و پیراهن را قبول کرد و بخدمت گرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینار
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لابها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات و عنایتها بوده و او را شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمع
شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانهٔ ایشان رفتی و در میان ایشان
نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدندی و چندانی گلبرگها بر و ریختندی به تبرک
از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل معانی
و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دفافان نادره و نای زنان
زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و
هیچ از ایشان نگذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی را
نبوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواتین عرب بر و آمدندی

واز اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سراچه آمد صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند
و از حضرت حقتعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
و قطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق بریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب را یافتند که از سیعام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق ما بی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان تست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان از آن تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه تا کسی مسکینند
و کسانی ترا نمی شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم گرد چند روز شب و روز می بارید جمیع اکابر محبت او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
آوردی گفت چند انکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت رُوی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و از حضرت شفیع
آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محب و مرید او شدند بعد از ان فرمود که چشمی که رُوی
ابا یزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت مینماید تا چشمان کسی که رُوی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند مَن رَاٰکَ رَاٰنِی وَمَن قَصَدَکَ قَصَدَنِی وعلی هذا دهان
کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع تو ئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده + تمام یاران
شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و از اهل خطاب عزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و
ایشان را ارشاد کند و همه ایشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که دارد دائما برادران او بروی تشنیعها میزدند و او را میرنجانیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
اوّل بار عبا بافی کرده و جامهٔ ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عبا پوشی از و ماند و آن اکتساب بموسی رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنند و از هر چه ایشان را حاصل شود از زروع ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات وغیرها نیمه آن را جدا کرده خدا تعالی دهند آدم علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشران را بدهند همگان راضی شدند و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتابت آید و همچنان فرمود که بس هر که توجه بعالم انبیا و اولیا کند در روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از عالم انقطاع نماید همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت باشند و پیوسته رضای حق دانند وهذه کفایة لمن له الکنایة

ای لبا امساک کز انفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
چون قبول حق بود آنمر در است	وست او در کار ها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش امیری رفته بود و از جمله محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر معلوم شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بینند چنانکه فرمود گفت پیغمبر که عینای تنام ✤ لاینام قلبی عن رب الانام ✤ آنکه او بیدار بیند خواب خوش ✤ عارف است او خاک او در دیده کش ✤ در حال رنهار داد ازان اندیشه استغفار کرد همچنان از اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست

بپیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودی که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین واکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند فرمود که نگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیز با مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس ای غافل میان تقمه خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بر و فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآنرا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت بار او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت باریتعالی فرو خواند همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر رموز و کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و باز از حل ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخهٔ صحیح و معتمد علیه آنست و آن مرید است همچنان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم تهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد
بلکه نیکوتر داشت کرد مرویست که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود و گفت روزی
شیخی در دست مریدی خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
گفت اگر بیرون طریقت بنیست بزنمت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من
توئی و این مذهب امیر المؤمنین علی است که فرمود رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برایم گفتند چگونه بر آئی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوام ما علی
القبول

بیت

راه اینست و نمودم با تو راست ✲ ترک این ره میکنی فرمان تراست

حکایت همچنان خدمت امیر نور الدین ولد ضیا که یار غار و نائب امیر پروانه بود
و حاکم ولایت توقات شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را بر گرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کریم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

تبذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت او اعراض نمود و گفت
چون بسی ابلیس آدم روی هست بس بهر دستی نشاید داد دست
همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا تکبیر رفته بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز جماعت
گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بیاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر
الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفتن
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا ازان استغراق باخود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر لعد انسان

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
حدیث نشانات صد هزار ابن سینا. وجب اطو سینا متفرانده که بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بدو متفررست و هیچان وتشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بود
والسلام **هیچان** مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید که
فرموده است ع درون سینه چون عیسیٰ نگاری بی پدر صورت * که ماند چون
خری بیخ زفهمش بوعلی سینا * نعره میزد ومیگفت هرچه گوید خداوندگار رسد
چه همه علما وحکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الٰهی حضرت اوست چه کمال
گفتار ولطافت رفتار ولطافت کردار اورا مسلم است **هیچان** مگر جماعت دانشمند
درباب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد وریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده ومشقت راه کشیده گفت که من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قتل وچاره نکرد
همانا که بروزه وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا وانت جواب گفت که بیخوان انا انا وانت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند ع ایها المحبوس فی رهن الطعام *
شوق میخوان بجملت العظام **هیچان** از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنچه چون حضرت رسول ... هما سرون
آمدی چرا عضر اتک گفتی فرمود که چون ... دم علیه السلام در خلد برین
شیطان لعین بقوت جاذ نفـ ... ش گندم را در معدهٔ خود جای دا

وقوت هاضمه اش وراپخته گردانیده درحال کندیده وقوت دافعه اش درجنبش آمده غذا خروج کرده درحال آدمی را از جنب اخراج کردن چون درواردیا آن عذره را از خود دور کرد وکنان آن بمشام مبارکش رسید بازپس نظر کرد وتالید که وازان حدث بگریست کااو ازحضرت غفار طلب مغفرت کرده چندبار کلمه غفرانک بر زبان براندهمچنان تاروز قیامت برفرزندان مع من او سنت شدکه بعد از حصول خلاو فرغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفور و مرحوم گروند فی الحال از ضلالت وانکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد همچنان شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد ازانکه صاحب فخرالدین نقل کرده بود از اکابر اصحاب یکی او را درخواب دید که بغایت خرم وشادان بود وسوال کرد که ترا ابول خیرات میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده بودیم هیچ یکی مراچنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند درینجا صرف کرده حق تعالی با آن قدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب را تعظیم میکرد بسیار عظیم وحضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف که نمای درسایه آن آئی		بسیار بیاسائی هان و چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری		بس کوش چه میخواهی هان وچه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخرالدین دیودست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا درخانه . . . . در مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون . . . الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب فضیلت وبیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت محل قلب نه گفت تو قلب شوی یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در هوای نفس میردی و آلت نفسی
پس کل نفس ذائقة الموت تراست همانا که حب کرده هیچ نگفت و همچنان روزی
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شئ هالک الا وجهه فرموده است
نه آنست که هیچ خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت مثنوی

کل شئ هالک الا وجهه	چون نهٔ در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شئ هالک نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
در معنی دیده است باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت لبس مصطفی صلی الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نماید
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب را لایق و بیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک بین تو باشد همچنان
منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا کشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان را میکشند و زحمت کشتن را ایشان میکشند و چون حق را عنایت با مومنان
بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشمار و این
بیت را گفته است ع در مطبخ عشق جز نکو را نکشند * لاغر صفتان و زشت خو را
نکشند * گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز * مردار بود هر آنچه او را نکشند *
یاران را تسلی گشته بجد شکرها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علمای صحاح
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
تمکین نمیداد و از دخول منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده
تا شیطان ما زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم ملک املاک بودم و
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر با آن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید بانذک تقریبی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم
متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا مرجوم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاه دار و هراسان باش تا بمحمدی خود مغرور نشوی
و بحبیبی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرخذر
باش و جوش خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضر

رسول الله صلی الله علیه وسلم تا نفس آخرین بمجاربه با نفس مشغول گشته در جهاد اصغر و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسود و لحظه نغنود و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان
فی جوفه ازیز کازیز المرجل و دائما فرمود که انا اعلمکم بالله واخشیکم لله و هرگز از نان جوین
سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی نعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سر پا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار مار بیک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار نفس تو
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود ان شاء الله تعالی خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین تربیت فرموده

ایشان هست والله اعلم ؎	گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام	همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ

رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد لفرج سکیدند
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود بهانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود
ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرون شان نرفتی آنگاه بدیدی حال خود را بسیاست
که بملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدست گرداینده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است مثنوی | آب چون بیکار گشت و شد نجس

تا چنان شد کاب را رد کرد حس + خود ببردش باز در بحر صواب

تا بشستش از کرم آن آب آب + سال دیگر آمد او دامن کشان

هی کجا بودی بدریای خوشان + من نجس زینجا شدم پاک آمدم

بستدم خلعت سوی خاک آمدم + هی بیائید ای پلیدان سوی من

که گرفت از خوی یزدان خوی من + در پذیرم جملهٔ زشتیت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را + چون شوم آلوده باز آنجا روم

سوی اصل اصل پاکیها شوم + دلق چرکین بر کنم آنجا ز سر

خلعت پاکم دهد بار دگر + کار او این است و کار من همین

عالم آرایست رب العالمین + همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه در جای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانهٔ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها میزدند درویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بر بالای روزن درو
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه دار روانه شد دید که دران حجره
مار سیاه خفته بود در بغلش آمد گفت مگر او برای درم فرزندان این را قاصد بگفت بصد
حیله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد همان حمزه را
پر زر دید سر نهاد و حمد باریتعالی با قامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء
رزقکم و ما توعدون حق است و راست است و حاشا که دروغ باشد ۵ ای نموده

تو مکان از لامکان ❊ فی السماء رزقکم کرده عیان ❊ همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سر شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد جفت خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو جهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید وازان بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد ازانکه صاحب فراش شده جماعتی فضلا
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر وضنم درین حالم که می بینید واصلا مجال
حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست تا ازان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
کردن مرا از گناه کبائر برهانید وبغایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانگه خالفوا ❊ ان من بعضهن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین عروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغر سن در مدرسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و پرده بر در آویخته بود ازناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء درین بحث مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر بریان
گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی ندیدند
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین سفته رنجور و مهجور افتاده بود و دین برخاست

باجمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بیست دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بسجده طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رساند که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مردمی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که سجده میجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی
باخلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجدها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایماً تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته و عاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطات هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا الصدق تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده اند

داو را از اسفل با علی برده اما در حق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را سجده کردن لازم نیست بلکه کفر ست اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا نیز از سر او و سجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این علم در حق اگر سجده نکند کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و قبول رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض ست که و من یطع الرسول فقد اطاع الله تا دران محبوبیت شریک باشند والسّلام علی من اتبع الهدی **همچنان** روزی در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السّلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی زمینی بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست دو درویش دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جا نند کالمومنون کنفس واحدة چنانکه فرمود

متحد جانهای شیران خداست	جان گرگان و سگان هر یک جداست
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	چون بایشان مجتمع بینی و یار

همچنان در معنی المؤمن مرأت المؤمن لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن ست و بنده را هم مومن المومن مرأت المؤمن یعنی تجلی فیها ربه

آئینه کرد و برابر بر گرفت	خالق ارواح از آب و ز گل
آئینه انا الشمس نه گوید چه کند	هر که از آئینه بتابد خورشید

یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی

آهن من صیقل عشقش چو یافت	آئینه گون رفت ار وی آهنی

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر و هو معکم چگونه باشد مثال فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و خار و نفس خارا چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را + آن معیت جو کرد داد آگاه را + و همچنان معیت مدرس با مبتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقولست که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود و سوال کرد که سگ ماده را بچگان زبهر چه بیشتر است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و دانشیان حق تعالی بحکم الغنم برکة و غنیمة و راحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ اگرچه بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمتر ند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمود + همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و بکجا خواهی گنجانیدن حکیم کرمیت روز بروز ادرار رزاق را از انبار قدرت و غیب لے جهت بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ چنانکه پیشینان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

و انا ربکم الاعلی گفتند تا ملک را گذاشته بدفِ هلاک شدند زینهار تا نگوئی که نمی دهم
وازان گذشتها هم بیاد آر و در شکر نعم حق و کرم او تقصیری مکن ؎

منگر اندر غابر و کم باش زار | | لوت و پوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحابِ عرفان واحبابِ عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرتِ شما التماس میکنم که مرا در وقتِ مرگ چیزی درد نکند
که مرگ همچون کمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت اند از چنانکه هیچ دست کشی سخت و
کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زه بگوش خود نرساند زه بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدمن بودن
تا قادر شود بر کشیدنِ آن کمان و سته کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قایم گشته چون متقاضیانِ جان بر تو آیند و از تو طلبِ جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانتِ حق را
از حضرتِ حق دریغ نداری که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بر
مقتضای والناشطات نشطاً ایشان را اعضا درد نکند و زحمتی و المی نباشد درد
و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلاً بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو نکرده باشند
و بداد و دهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و شادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب والنازعات غرقاً
بزور و زحمت از و بستانند و او را بغایت سخت آید و درد کند و رفتنِ خود را هیچ نخواهد

چنانچه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت ٭ ور کافری و تلخی هم کافر است
مردن ٭ همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت
شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنچه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ بر عرش برین
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی بر است
و بی نور وَمَنْ لَا شَیْخَ لَهُ لَا دِیْنَ لَهُ ؎ دست را مسپار جز در دست پیر ٭ حق
شد دست آن دست او را سخت گیر ٭ همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای وی ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او بنهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنچه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش بجهاد و در قتال ٭ مر ورا
والله تحریک الوصال ٭ تا نمیری نیست جان کندن تمام ٭ بی کمال نردبان نائی بیام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
نمیپذیرد و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی ٭ کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را در یافت همه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستید برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کیاب است و یافت نمی شود آدمی شیخی بفرستم چنانکه
خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که مرید او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبری را اُمتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
او مشرف میشوند و از و لقارح میکشایند ازین عظیم ترچه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را بوشانیدند و یاران را خدمات وافر ازانی فرمود
همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهلِ نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره با کفار بی اقرار از سر اصرار استکبار طنازی میکردند و تسخر میزدند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعدازان که تمام کرد زمانی بگذشت
اهلِ تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پُر
شد همانا از غایتِ عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه ان جز
بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم باتفاق تناول حدثِ آدمی فرمودند همانا که از غایت
ناموس و شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعدازان
حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً علی التوالی چهل روز تمام یاران عظیم فرو

نوسنادو وقار التتوبرا از زیر پیدا شد و خسر هُنَالِكَ الْمُبْطِلُوْنَ همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرارنا مبارک ست و زیان مند عظیم و لله الحمد طوافان
طوفان بلاد کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان ست یاران مارا یقتا باد
درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلاغ طاغیان که سبز بینی غم
مخور من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم وهمچنان حضرت سلطان ولدہم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان باز گفت

ای منکران که ماهی شمنان شاه ما		نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوْقًا گر نبودی نوح را از حق یدی * او جهانی را چرا برهم زدی * صد هزاران
شیر بود او تنی * او چو آتش بود و عالم خرمنی * چونکه خرمن پاس عشر او نداشت * او
چنان شعله بران خرمن کجاست * همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه
درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشند و پیوسته در جمعیت کم
الجماعة الرحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش درو الا در میانِ گله خود پاید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد مگر تا در اینش جمعیت و اتفاق بی نفاق
الا ناپاست چنانکه گفت هست سنت ره جماعت چون رفیق * بی ره و بی یار
افتی در مضیق * جمع کن خود را جماعت رحمت ست * تا توانم با تو گفتن انچه هست *

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق و اجتماع هست همه حاصل است و اصلا خشونت و تعنف بکار نیست و این بیت را فرمود ؎ ان یکن فظا غلیظا لم یکن ۔ الا نافذ ۔ لا ین الناس و لا تجد الناس فنافذ ۔ همچنان روزی حضرت مولانا جمیع یاران را مرحمت فرمود و وصیت کرده گفت الله الله جهد آنکه صحبت و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان از همه اولیتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسیٰ علیه السلام التماس باید نمودن و سایهٔ یار دینی را طلب داشتن ؎ سایهٔ یار به که ذکر خدا ۔ اینچنین گفته است احمد ما ۔ همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از آنکه نماز گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دوات و قلم خواست چون بهاء الدین برخاست و بر سر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت و آن بیت اینست ؎ ان کان لا یرجوک الا محسن فیمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زار و کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرده فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با مذکور صلح کرده و بر او بخشید و شفاعت فرمود تا از جملهٔ مرحومان گشت ؎ کالکه هیچ خلقش تنگرید ۔ از خلافت آن کریم او را خرید ۔ تا بمقبولان حضرت و مرحومان منت چها بخشد

همچنان روزی اعزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کرد که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر و لعنت میکند و او را ملعون میخواند

روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع	س	و روز قیامت خصم جان او خواهد شدن
و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک	+	کاب حیاتی خواندت تو خویشتن گر ساختی

نمایند و ما سوا مر حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند هانا که عبارت و اشارت ایشان

معنیٔ قرآن ز قرآن پرس و بس	س	والقرآن رحمة خواهد شدن
همچنان سر نهادند و مرید شدند	+	و ز کسی کاتش زدست اندر هوس

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زنهار زنهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فرحی بیافت و از سلک اولیا گشت، همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود دیکی از ناگاه نعرهٔ بزد و جا جها دیدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان خود در هلاک کنی سعی کن تا بدان سوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوش خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق بپیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو لشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا های زحق و زبنده هوئی	میان بنده و حق هائی هوئی
نه بیند مرد خود بین پادشا را	این المذنبین یا بد خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	ستنی لاغر و لی باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و کشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت چولست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخته چه جای سخن است نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فَتَغَنّی بِهِ غِنَاءً وَ یَبُوحُ بِهِ لَهُ اِذِ انْحَنیٰ عَنَاکُمْ وَمعبر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است برخود پندارد کاری میکند جهان روشن را بر خود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّرًا گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده در همه عمر همچنان روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَا رَاٰهُ الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که در اوقات از همسایگان خود خمیر مایه ستانیم و باز میدهیم جایز است یا نه زیرا که در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی است روا است

و در مذهب ابو یوسف تا ربع بوزن دادن وستدن روا است و بیش محمد معدود دادن
و گرفتن هم جائز است همچنان علامهٔ علماء عهد روزی از سر این حدیث که الاعمال
بالخواتیم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
جوانی بود و بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را شب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد که برو
نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفت باز آمد که حق سبحانه وتعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمهٔ اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ برزبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
شادیها کرده که اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِیْمِ فرمود گفت ؎ هیچ کافر را بخواری
منگرید * که مسلمان مردنش باشد امید * گفت حق گر فاسقی اهل صنم * چون
مرا خوانی اجابتها کنم * فرمود که هیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راه حج عربی را یک مشت
فروکوفت جهت آب برکه فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات بر آمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای من مسکین مگیر که ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید که دعات کنم گفت نی نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواهم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ معانی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند کہ ہیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشادہ فرمود کہ بلی چون نورِ حق در دلی درآید
آن دل کشادہ شود و فراخ گردد و خدای تعالی ہر کرا خواہد کہ دلش آراستہ و فراخ
و بینا شود آن دل را کشادہ گرداند بنور خویش علامتِ او آن باشد کہ از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مہیا کند و دنیا را
طلاق دہد پیش از آنکہ دنیا او را طلاق دہد آن روز کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نقل فرمود عایشہ رضی اللہ عنہا نوحہ میکرد زجان نوحہ کہ تو میکنی عایشہ نمی گفت
کہ دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکہ ما میگوئیم
بلکہ میفرمود یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی السَّرِیْرِ یَا مَنْ لَمْ یَلْبَسِ الْحَرِیْرَ یَا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیْرِ یَا مَنْ لَمْ یَنَامْ عَلَی الْحَصِیْرِ آن روز کہ جان شیرین میداد زیر وی فرشی بود
از لیف آگندہ کہ او پوست درخت خرما بود چنانکہ نشان لیف بر پہلوی مبارکش ماندہ
و کاسۂ چوبین بربالین نہادہ بود و دست مبارک در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینہ می ریخت و میگفت اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و نشان دیگر آنست
کہ روی بر آخرت نہی و طلب بہشت کنی کہ در راہ بہشت رنج بسیارست باسانی
حاصل نمیشود کہ گنج بی رنج و مال بی وبال حاصل نمی شود جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ
چنانکہ ہر کہ طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راہ دراز پیش نگیرد و
زحمت را نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی کہ بہشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانہ و تعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جویندۂ حق نخسپد و گریزندہ دوزخ را خواب نیاید ـــــہ

عَجَباً لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنَامُ — کُلُّ نَوْمٍ عَلَی الْمُحِبِّ حَرَامٌ

یا داود کذب من ادعی — محبتی فاذا جنت اللیل نام عنی

اذا جن العاشق حی العاشق — برچه ای عاشق برآور اضطراب

بانگ آب و تشنه وانگاه خواب — همچنان از فحول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هو ان بلی نفی ما تقدم واثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر ویدل علی قوله عزوجل اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی وهم اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم واثبات ما تاخر وهم الذین آمنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم الف الاستفهام فلم یجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم واسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی درست که روزست وهم الذین آمنوا وتحصنوا علی الاسلام والایمان باعتقاد عظیم نمود و مرید شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام بنهایت فنا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینمعنی است که اَکْمَلْتُ در دین آورد وَاَتْمَمْتُ در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطایف و ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود دیدن ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منہا ان یکون الرجل اصح جسمًا واجود حفظًا و
ازکی فہمًا واحلی قلبًا واقل نومًا واخف نفسًا واحد بصرًا واسلم طبیعةً واقل مؤنةً
واوسع مواساة واکرم خُلقًا وعن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدہر بما سألت
سنة نفر عن سنة اشیاء فاجابوا الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویة فقالوا
الجوع وقلة الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلت
الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمٰن فقالوا الجوع وقلت الاکل
وسألت الملوک (العلماء) عن اطیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العشاق
عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وقال ابو طالب المکی
المؤمن کمثل التمر ولا یجسُ صورته الا لجل الطنا ہ

(و عن افضل الاشیاء علی حفظ العلم فقالوا الجوع وقلة الاکل)

جوع خود سلطان داروہاست ہین	جوع را تو ناخیت ین خوارش مبین
جوع مرخاصان حق را دادہ اند	تا شوند از جوع سیر و زورمند
جوع ہر خلقت گدا را کے دہند	کے علف واران بہ پیش رونہند
شکم تہی شود مال ہیچو نے بہ نیاز	شکم تہی شود اسرار کو بسان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنہ
گردان شکم گرسنہ را سیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش
را گرسنہ گردان ومنتظر و قابل غذای روح گردان (در قیب الاذم روح) کہ الصوم طیب الاشباح روزہ تن
را پاک کند از رنجوری واز کاہلی طاعت وجان زبر ہاند از تہنائی و وحشت ہر گاہ کہ وجود تو
عدم شد حالی حدمت وجود گرو ویبس عن الحکیم ما سرّ الطہارة طہارة اللہ قال سر الطہارة
گفت صورت طہارت آموختم جان طہارت چیست گفت جان طہارت طہارت جان است

از صفات مذمومه تاریکی انگیزنده وقیل اخراج السر عن مواقع التقرب الی الله تعالی طهارت
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از ان چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس وشکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ وشکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة وانهماک الاشیاء فیهما یفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی است شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است وشکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است وشکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر وی دار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هرچه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود وقیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا الواحد من الف قال انما
انا الکلم ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین وقلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للنوری
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دوم از عقل سیوم از عشق اما آنکه
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکنی ایدت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهرکه خودرا بی قدر وبی قیمت تر دانست وبا قدر وقیمت نداشت آنکس لطیف وعاشق وبامزه است ازانکه عاشق قیمتی ندارد وهرآنکسی که درخود نگاهی میکند ووجود خودرا وزنی مینهد وراهها نگاه میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده ومرده وگران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را اگر فتم پستانها در آید بنهاد در دهانت آخر مکید باید

وبهانا آن شیر از شیخ در دهان مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در پستان شیخ بسیار است اما مرده را از ان حظی نیست قال علیه السلام نعم صوم المسلم قلیله هرکه در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هرکه در آب ونان باشد کار بروی سخت بود وزندگانی تنگ و در هر چیزے که بحقارت نگاه میکنی گوئی با الله بحشم حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میداوند گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت وبکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی خارستان زیاد کرده باشی واگر بصالح میدهی سیب وانار زیاده کرده باشی الصدقة بذر زرع العوائد والفوائد الأبدیة والرجل فی ظل صدقة حتی یقضی الله بین الناس یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحکمة والکرامات الظاهرة وماصفت علیك وارسلت علیك ضیفا من خواص عبادی وصفت علیك سألهم فما اطعموه فمات فلفوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلم تطعموه ازو سیر نشوند وبد وسیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد هر روز هفتاد نان باگریس بودی روزی موسیٰ علیه السلام بر وبگذشت وآن خورد

۴ مهر آو نان می بخشید واو یکبار سر روزان پیشه بر پشت خود میزم آورد

او را نظاره کرد که دسته دسته نانهارا می پرداخت گفتش اگر من ترا هفت لقمه نان
سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
دست بشوی بروقت گرسنگی بیا سایدموسیٰ علیہ السلام بگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم
و دست دراز کن برین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام توانست خوردن
و هرچند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است
نان بهانه است ؎ آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند * در عتاب
لن ترانی دل زبر برداشتند * ملک دنیا کهربائی بود وایشان هریکی * زیر هر موئی
روان صد گنج و گوهر داشتند * عقل را معزول کردند و هوا را حذر اند * فقر را بگذاشتند
از فقر افسر داشتند * اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست * چون سنائی
هر یکی نیجاره چاکر داشتند * از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند * در یکی منزل
روان خضر و سکندر داشتند * مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ شَيْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ *
حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت که تنها نشسته گفت این
دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است طوبیٰ لمن کان بالبدن مع
الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله هیچ علی شریف تر از همت بلند نیست انّ الله
یحب المعالی الامور الدعاء مخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت
دست نیالایم پس هرچند شناخت بیش بود همت بلندتر باشد اقربکما و احسنکما
بی طتا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جان من دوست عهان گورد شوار باشد

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی ان الله جمیل یحب الجمال اگر کیا
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبر ش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچہ نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتہ غیر مباش
از مردی ہر چند خود را مردہ ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلقان پنہان کردہ است الشیطان یکفر من ظل عمر و
من ظل الشیخ ہیبت شیخ بر نفس زند کہ شدم رام شود پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم را ولایت
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد و لیس مع لی بہ باشد
علامة الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزنة
الا من هوا هل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مرو لیست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللهو ارزقنا عینان مطالبان تنخیل بهما عقدة الهتم قال علیہ السلام ان الله تعالی
عبادا یعرفون الناس ولہ کما یمشے الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المرضے فی الاغضاب ~ ای دل تو و درد او کہ درمان نیست * غم میخور و دم مزن
کہ فرمان نیست * یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب و بیداری
آنرا کمند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاهلها داغت می ہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند ولیکن با شتر نگویند کہ این داغ بہر کدام
علت می نہیم نمی بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نمی بینی کہ کرامات مروی ترا بخلق میکند و غرامات مردمی ترا از خلق مے گرداند

ع گر باری بآرزو بنهادی یکچند ✤ کشتی سگ نفس را قربان نیست ✤ نه می بینی که
ببرکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف و باران بارد سگ رنگ رنگ میکند
و زیر سابات و نردبان سر درمی کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
خود بتانی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
میخواهد که میوهٔ بدهد و سایهٔ افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد تا ساق
بلند و عالی شود و قوت گیرد فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود
قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا اتقدم الی الله بترک الهوی بروان
پاک مصطفےؐ و بروان پاک یاران ابوبکر صدیقؓ و عمر فاروقؓ و عثمانؓ ذی النورین و
علیؓ مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ع در بوتهٔ نیستی شو
و پاک مدار ✤ کین فقر منزه است ز اغیار و یار ✤ آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابدالا بد بازید رحمة
الله روحه اول سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از سر حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را
فدای خلق کردم **فصل** علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب بالجوع
سمات الحکمة و نور المقلة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
الیقین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان
بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ع زبانا زدستت برنج اندرم ✤ ببرتم سرت

تا نبری سترم * فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گر داین طایفه را جبرئیل دریافتی
و کافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است باز این هر دو بر تفاوت است لاجرم
موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بود و اغلامان
با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را با نواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غلیجی میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب و شنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینانِ حضرت الله انبیا و اولیا اند و خاینانِ حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است و ماوای خاینان سجین
والله اعلم **حکایت** همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امرا و سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی لگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت ~ گر بخسپی
شبکی جان چه شود * ور بکوبی در هجران چه شود * ور نیاری شبکی روز آری *

از برای دل یاران چه شود * ور سلیمان سوی موران آمد * تا شود مور سلیمان
چه شود * ور دو دیده بنور روشن گردد * کوری دیده شیطان شود * الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان ان سلطان
حیران مانده مور وار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصد تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپرآبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود و همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و تردد
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بجادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بنهید تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق علیم است
وکفی به شهیدا تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرو گندم
با انگشت و کاه برگ تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفره مسافران کردم
چون بشهر آمدم رست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تعبیر اولیای تحت قبای سوال کرده بلوشی بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکره نمائید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل مکنید تا ایمان اوی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قباب خلاق بدنبودی در عالم
نماندندی و نبرودی بمردندی و یا به ابدالا ابدان حق وغیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالیٰ ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی امور ظاهر
سعی میکنند و لاابالی اند همانا که طائفه عقلا هشیارند و طائفه عشاق مستند و کمل کرام
مست مستانند و هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
است پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده و آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسیٰ علیه السلام پنج کس بس مهیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نمود
و صبر ها کرده عاقبت الامر حق تعالیٰ هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسیٰ گردانید
و او را بر همه منصور کرد اول از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد فخسفنا به و
بداره الارض بخسف هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود به زهد خودمی نازید برنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عاج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکر کشی میکرد در همان آب غرق گشته با لشکر کشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کار ند و کم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم ط

امتحان در امتحان است ای پسر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
لس بهر دوری ولی قایم است	تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من أنشة را یاد گیر	تا بالا وحشلا فیها تزید

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی وگران شدندی واگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا نیمهٔ ظلمانی وکافر وشقی وعاصی شوند ونیمی دیگر نورانی ومسلمان وسفید گردند فمنکم

کافر ومنکم مؤمن	جان چو روز است وتن ما چون شب ما بایمان
وسط روز وشب خویش مثال سحریم	فی الحال سر نهاد وروان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا الله بنوره المؤید حکایت فرمود که بعد ازانکه در شام تحصیلها کرده بودم ودر انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب آمدیم جمیع علوم بحاث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم وهیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم ووصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسهٔ والدم جمع آمدند تا که حضرت پدرم ازمن ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فروخواندم بتصور آنکه بسبب ذوقها وحالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست ومن درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کما کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند وباز نکتها ملتبس کرد چندانی دلائل واختصارات فرمود که در بیان نگنجد وهمچنان در میان آن

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعره ها برخاست و من جامها چاک زده

در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از ان

فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی

در حضرت والدم در مدرسه فتحی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میرسانیدم

والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئله

همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان

جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار

آمده بودند که بسفری روند فرمود که لخوانی اخوانی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة

ولکن کونوا فی قید ان یتفق قلوبکم بعد از ان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان

در کمین اند همچنان از صناددید مهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را

غذای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا یگاه حاضر

آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق

تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جای که باشد

می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین

رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من صلّى خلف امام

تقی کانما صلی خلف نبی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که

روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لابها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت

مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اوّل روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود

اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ میفرمود و چون حسب الامر

حضرت سلطان ولد سر نهاده وازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
وهشیار جانست واز عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم وچه گویم ؎
با که گویم چون ندارد گوش جان   بهر گوشی ست ای امیر این خوش بیان
همانا که ضمایر شما دمبدم مرامی خلید وعروسان حرم حقایق اندرون برمی گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود وازناگاه حداد راستگی زدن
بشتاب بیرون دوید کسی راندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس رانمی یابم که
سخن گویم با که گویم واز مهمات خود یترمی مانم اما عاقبتش محمود گردد، همچنان روزی
اصحاب باسرهم جمع شده بودند وحضرت مولانا درشرح استغنا وقناعت معانی
میفرمود گفت هرکه از یاران ماخواستن دنیاوی کف کشاید ما ازوی اعراض خواهیم
کردن چه ما درخواست را بیاران خود بربسته ایم نحن تعلمنا ان نعطی وما تعلمنا ان ناخذ
؎ گفت پیغمبر که جنت از اله + گرهمی خواهی ز کس چیزی مخواه + ورنخواهی
من کفیلم مرترا + جنت الماوا و دیدار خدا + همچنان منقول است که روزی
یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زایل شود **حکایت** همچنان ازیاران صحبت واقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجد الدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا اورا
صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم
نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
ودیا بنی بمن جلوه کرد وخواجه مجد الدین بدل میشد که دریغا کنیزکان خانه صور غیبی را
می بینند وما هیچ نمی بینیم وغیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان مبتلا کنند باز بعضے را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خوجه محجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان حال مبتلا شد وانجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی وغیره و بعضی را چندان که کوشند و جوشند و خروشند هیچ نمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان قربت گزراهند گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آبخا یگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات کردے و اعتقاد نمودے و حضرت جلبی عارف را بغایت دوست میداشت روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کرامات بیحد و معجزات بسیار دیده ام و بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را درود بر آتش خوانده بر دین اسلام را بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظهٔ اشارت کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

درکنار شهر بر قزنی درآمد و قزن را خباز برافروخته بود همانا که پهلوان سپاه مرا بگرفت و در میان فرجی خود کرده در قزن انداخت و ساعتی مراقب نشست و دیدم که دود عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پهلوان من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآئیم و شما چنان فی الحال سر نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان مریم و عیسی بمثل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثال آن تصویر نتوانست کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صور سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا مشرف گشته فرمود که کجا ها بودی حکایت لوح را کماکان باز گفت فرمود تا آن لوح روح افزا تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود و بعد از توقف فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور نداریم قائم اللیل و صائم النهارایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعًا خواب و خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض و السماء دستکار او ست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمیمنی کنی از آن صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزندی
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحد الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحد الدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا ش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحد الدین
از جملهٔ عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان ما بگوید که غمی نیست و الله و الله آن فرزند اول بخدا رسید آنگاه مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما نمد و ید شیخ اوحد الدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشا ندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریاد ها میکرد و می زارید
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت

در جهان آمده روزی دو بجا فرخ بنمود   آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود

همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم ازو منقولست که درخان صاحب اصفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روزی

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین نفوس لوامهٔ اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را با نواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یکرنگ میرود و خود را چنانکه هست بی رزق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکتهان شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشنضمیر روزے برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت اخی جوبان فرزند اخی قیصر حاضر بود از ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت اخی اشارت فرمود که صد درم لبستان و آن میان بند را در میان ما بند رضی نشد گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و آنشب همه شب نالها میکرد و میگفت خداوندا بحق آن میانی که این میان بند که در میان او بود از بند اینجهان آزادکن تا سبکسار شوم و جانم لبستان که از بند جهان جهان شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز او

وا ورا بتعظیم عظیم بیرون آورده ملا ابدا ورا تمام کرده رسم غزا را بجا آورده او را دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای و بحر حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانه ما آمد و تنها بخانهٔ ما

درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد و در بها را فرمود بستن و روزنها را گل کردن اگر

و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که معانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی

هر چه املا فرمود بنشتم و با آواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون

تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در تنور

می انداخت و می گفت الا الی الله تصیر الامور و چون آتش شعلها می افروخت تبسم

میکرد که از غیب بغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم

ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع

اخیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و اینها

غذای روحانیت ایشان است ❊ سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه

گوید که بگو خمش چرائی ❊ و از انجا بیرون آمده بحمام رفت و از در آمد و بافرجی و دستار مبارک از

از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح

روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود ❊ باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان

بشکنم ❊ وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم ❊ تا آخر غزل اصحاب شادیها

کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت عظیم

همچنان اعزه اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ

حلبی حسام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین از آن چلبی باشد
علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر
منارها صلا می زنند و او را هرگز سقمی والمی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و
متهور و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه
زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته شد بعد از روز سیوم فرمود
که حضرت چلبی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت
را تقریر میفرمود **بیت** ای برسر گنج و وز گدائی مرده * گر سنت همیشه در طعامی
خورده * یعنی همچون خمی که شکم پر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخره
سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار اول
سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بددلان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهای کور		می نیاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند الیقاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند
حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول والمنقول
الجامع بین الفروع والاصول مولنا زین الملة والدین عبد المومن التوقاتی
رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او النعمان ثانی و عمان
معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقات در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه
روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه معید مولانا شمس الدین ماردینی
بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایات
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند و مرا
در دل تردد ی افتاد که اینچنین بزرگی و پادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت و امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بزبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بر خاست و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست و دانم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزها
حرام حلال میشود و جایز داشته اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود و برای مصلحت دین و همچنین بنزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابه مخمصه و استسقا هست و دفع آن جز بسماع و رقص
و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداخته و ناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب نمود ❊ بهر استسقا
آن روح جسد ❊ آفتاب از برف یکدم درکشد ❊ و اشارت کلمینی یا حمیرا جهت همین بود
و معذور دار که ما را آن مخمصه عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی و دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم کرمی بینی
از آن نالم که میدانی ❊ کشاکشها ست در جانم کشیده کیست میدانم ❊ دمی خواهم
بیاسایم و لیکن نیست امکانم ❊ همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
بیان نمی گنجد - آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است و عشق کاری دگر است

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقاد و شان یکی در هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولنا فخر الدین دیودست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم رباب خیرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولنا رسید فرمود که آهن سرد میکوبند والله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش اگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند ازناگاه یاران عظیم یاران را در بعد سماع کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه درآمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را یاد کرده سرها نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادب الفضلا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق خواهیم بودن ما در فنا تیم سوی ذات رویم بر رفتن ما و هند یاران صلوات و همانا مهمات عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل کردم واین وصیت را همچون حلقهٔ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکره وانما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده بود واشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

ه تو دلا چنان شدستی زخرابی و ز مستی سخنی بدر نگوئی ز هوسی بسر نداری

همچنان از کرام اصحاب منقول ست که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم بنحو عظیم شده بود چنانکه بکلی از وامید حیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه خوابش برداشته بحمام آب گرم بردند و در حوض وغدغی چندانی درمیان آب گرم غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بیخود گشته از ندکور دست شستند و در حیرت افتادند که زینسان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی رانکرده است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا دست مبارک خود بهاء الدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد ه تو شفای چو بیابی خوش رونمائی چه سپه رنج گریزند نمایند قفارا ؛ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد منکر باقرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی درکنارهٔ جوی گشت میکرد از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیامد که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جوی گذر افتد که مرا قوم و فرزندان آن سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت وغریب نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون درمیان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلش مے کرد پرسید که چه میکنی گفت هنر نمای میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرهم نهادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با نگاه بجهنم پیوست واین بیت فرمود ه الا اقتلوا النفس الخبیثه و بادر وا ؛ ولا تتر کوها

چه نهی عقرب * جاهل ار با تو نماید همدلی * عاقبت زخمت زند از جاهلی * مهر ابله مهر خرس آمد یقین * کین او مهرست و مهر اوست کین * **همچنان** منقولست که روزی خدمت جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را بینداخت و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی میشود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته نگشتی کوفته چند خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفات فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد **همچنان** منقولست که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا عجبا و آن آب و گل او کاه آمیخته بود یا نی فرمود که در قرآن مجید خلق الانسان من صلصال کالفخار معنیش فرموده است آب و گل محض باشد و در آن آب و گل گاهی آمیخته بودی پاشنهاش نکفیدی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب وضو در یخدان و رنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان از آن جواب شافی و لطف وافی حیران مانده باخلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم جللی و علم جبلی الصاقها دادند **همچنان** اولاد مدرس چلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اوایل دولت که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم و در حجرهٔ مدرسهٔ مبارک منزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند

وبحجره کرده همانا که شبی از سر روزن تا سر مبارک فرو کرد که بیا بالا که درین زیر سقف خفتن گرانی
وکسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب رویم چون بربام آمدیم
دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده بیاورده و در کنار بام فرو ریخت وگفت برای وضو
بایست شود تا شما را بر فرامدن زحمت نشود واز فور این رحمت ما را طاقت صبر نماند بیخود شدیم
دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت
شاهانه ولداری پدرانه و بنده نوازی و مریدپروری وکمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	گزاف نیست برادر چنین نکونامی

مرویست که روزی معین الدین پروانه بزیارت آمده بود واجازت خواست که بالای
تربهٔ سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبهٔ نادر وطاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر
از قبهٔ افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن واختصار فرما وفارغ باش سرنهاد
وخدمات نمود **بهچنان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود واز ارباب قباب شده واوقات بتجرع
صهبا میل کردی ودر حالت مستی مغیبات وکرامات گفتی مگر روزی بهچنان مست طافح
برخاست بحضرت مولانا آمد واز شمع وشاهد ونقل وغیره التماس نموده وجد گرفته فرمود
که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند وخاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیدند وانواع نقلها
مهیا کردند بعد از زالت سکر چون بخود آمد دید رسته یافت وخاتونش را در پهلوش نشسته دید و
از و پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود وزن باز گفت فریاد کنان برخاست
وجامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میگرد واشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

ودر کنار گرفت و دلداریها فرمود و بروبخشود و همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبه نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و مذلت ننمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخودی
خود بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنان
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد ؎ بزرگ گفت مرا عشق من همه نازم ؛
همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم ؛ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ؛ من از برای تو خود را همه
نیاز کنم ؛ همچنان اعزه اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانکه در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو بجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در باغچه مدرسه بجای آبی که بود درآمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده
و هیچکسی را خبری نه همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود
این غزل را از سر آغاز کرد که ؎ باز آمدن مهی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ؛ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف می شدند همچنان خدمت ولی نهانی گوهر بحر لامکانی مولانا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ چلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم وسوگند ان عظیم می خورد که
بحق آن ذو الجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گز می
از زمین بالاتر بین السماء والارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون بر خاستم
خداوندگار بکار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
نتوان بود خصوصا که مرغان عرشی وگفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک٭
دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنم٭ همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم
قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را مدی آرد جو بود بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
بحکم اشارت نبوی بردوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن بمن کافی است
و دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابۀ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا خدی که درویشی گفت که مرا لقمۀ هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نموده علیحده هر یکی
را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت می افراشتند
همانا که آن اصحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نه پسندد فی الحال تصدق نموده توبه کرد
و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت ؎ هین توکل کن ملرزان پا و دست٭
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است٭ گر تو نشتابی بیاید بر درت٭ ور تو بشتابی دهد درد سرت٭

تو نه زان نازنیسانِ عزیز ✤ که ترا دارند بی جوز و مویز ✤ یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند **ہمچنان** روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجهای بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت گیرند بهانا که این دغلان ناکس باز گونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت همشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مُرده در ریگ خواهد ماندن **ع** عاقبت تو رفت خواهی ناتمام ✤ کارهایت ابتر و نانِ تو خام ✤ از خراج از جمع آری زر چو ریگ ✤ تو بمیری و ان بماند مُرده ریگ ✤ **ہمچنان** روزی فرمود که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و لله الحمد که در هر دو حال پهلوانیم **ع** پیشهٔ مردی ز حق آموختیم ✤ پهلوان عشق و یار احمدیم ✤
ہمچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر تصرف حق بحکم خود نیست **ع** تجری الریاح بما لا تشتهی ✤ السفن والله غالب علی امره ✤ هر که نور چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند و بر همه خلایق مرحمت نماید و **ہمچنان** نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور همه زیر گور نرود و باز اینک نور آفتاب را در گور کن باز بسر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی نیکان **ہمچنان** هست اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او تا ابد درخشان باشد والمحب کالشمس لا یخفی لا بد واین کلمات ترکیب ایشانست پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بندگیها نمود **ہمچنان** منقولست که بعد از انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان ستم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سلمنا که مولانا در زمان خود میکرد واورا
مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد که بحد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین
بدعت بی توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است
پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفته این قضیه را باز گفت وآن روز تمام
اکابر قونیه دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان
اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع
مدخلی مکن و چیزی مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض منما که آنهم بنوعی از
اولیا اعراض کردنست وآن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق بمثابه سنت
انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هرچه از ایشان صادر شود بی اشارت
قادر نیست چنانکه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة
علی الانبیاء علیهم السلام وآن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نمود و مستغفر شد
وآن جماعت بهیئتی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت
همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله بسره العزیز گفته باشد
که حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چهارصد سال عمر عزیز باشد تا لبسی کر عالم را پر حقایق و
پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودنیم ما را بعالم خاک چه کاریست تا خود ما را چه جای
باششت و قرار است همانا که جهت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محتبس گشته ایم امیدست
که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد ؎ عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا + ارچه فرود
آمدیم باز کنیم این چه جاست + چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی
دمی قرار نکردمی و فرمود ؎ ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم + من انجا

حبس کجا مال کرا ندیده ایم ❊ همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
کسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکر مرکم چون خواهد بودن سه ببین جانهای این شیران
صد پیشه را جان ترسان ❊ کران شیر اجل شیران نمی بیرند الاخوان ❊ فریاد از نهاد
برآمده چند ساعتی لا یعقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آهها عظیم میکرد مگر در خانه گربه بود پیش آمد و زاری تمام با نگ منو
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شما را ببارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون او را در کفن
پیچیده دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قواصنه چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ که ازین عقبهٔ سهمناک رهیدم همچنان
از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود تعلق عظیم نموده از آن
متألم میشدند گفت شَفَاكَ اللّٰهُ شِفَاءً عَاجِلاً رفع درجات باشد امیدست که صحت
کلی رو نماید حضرت مولانا جان عالمیان است بصحتها ارزانی است فرمود که بعد از آن
شفاک الله شما را باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بپیوید و سے گفت لبش گر ز شعر و شکر است
اغنای بی حجابی خوشتر است + من شدم عریان ز تن او از خیال + میخرام در نهایات
الوصال + شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند سے

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم		رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن من هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و نثار معانی در ضمیر شما پاشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ما رسول الله
صلے الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة و السلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة سے این جهان گویم که تو رهشان نما + وان جهان
گویم که تو مهشان نما + یاران اشکها ریختند و فریاد ها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که باواهب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحها میکرد و جامهارا
بر خود چاک می زد که ای نور عالم وای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقهٔ شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت سے

یکے جائیست در عالم که تنگش آید از صورت		بو شد صورت انسان ولی نشان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

وعالم تجرید وتوحید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن **همچنان** قدوة الاصحاب خداجوی خداوان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در شکم زمین نباشم عجبا رست است گفت آری رست است و او فرموده است و همیشه است گو بوده است واین **همچنان منقولست** که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزهٔ زمین از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزه هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه چرب میخواهد می بایدش داد و بعد از آن اصحاب را وصیت فرموده نیست صورت وصیت او

اوصیکم بتقوا الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة المعاصی والاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل ه

ترکِ هَوا قوتِ پیغمبری است		سر ز هوا تافتن از سروری است

والله الحمد وحده والسلام علی من وحده **همچنان** از خدمت یاری ربانی فقیر نظری سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که درحالت انتقال حضرت مولانا او را پیش خواند و این دعا را تعلیم فرموده گفته که درحال رخاو شدت پیوسته این دعا را بخوان دعا اینست اللهم انی اتنفس لک واهدنفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیک و اشتاق الی عاقبة وسیلة الیک حتی نسبحک کثیراً و اذکرک کثیراً اللهم
لا تجعل لی مرضا ینسنی ذکرک و تحیط الی شوقک و تقطع عنی لذة تسبیحک و لا تعطنی صحة تطغینی
و ینہینی بطرا و اسأل حسنات یا ارحم الراحمین ہمچنان درویشی صاحبدل میخواست
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر و سوی الفقر عرض	الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور	الفقر من العالم کنز و غرض

درویش شبهة برد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد ہمچنان روزی سوال کرد که
مالی یا ضنی قال قدس الله سره العزیز ~ قلیل الاکل یکفی للمصلی ✦
و کثرته مودی الی السیئات ✦ اذا ما جعت یکفینی رغیفة ✦
و ملاء الکف من ماء الفرات ہمچنان دران روزها تمام ایمه شهر و شیوخ
دهر بعیادت مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد
که بخلاف مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان
چلبی حسام الدین ما تا سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای
مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمایی فرمود که او پهلوان ست او را احتیاج وصیت نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف و دعوی	که در سمای او چون خور عیان است

همگان بیشار شدند و بیرون آمدند ہمچنان فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین
امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر
بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و شیخم بر من تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروی

پیدا شد و بروحِ مجرّد تجسد کرده در غایت خوبی صورتے بست چنانکہ از غایتِ لطافت او من بیهوش شدم ہمانا کہ برخاست و بوی استقبال کرده فرمود کہ جامهٔ خواب را برگیرند و آنجوان قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم کہ حال چون ست و چہ کسی و چہ میخواہی گفت من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامرِ ربِّ جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چہ فرماید ہی ہی بیناکہ سے آنچنان صورت را تواند دیدن ÷ چنین بود نظر پاک بکبریا دیده ÷ فرمود کہ از ان ہیبت مدہوش گشتہ ہمان شنیدم کہ فرمود سے پیشتر آ پیشتر آ جانِ من ÷ پیک درِ حضرتِ سلطانِ من ÷ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِيْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می ٰالید و میگفت سے

دوست یکجام پر از زہر بر آورده بہ پیش	زہر چون از کفِ او بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیرِ زمین	بصفت زنده شدیم ارچہ بصورت مُردیم
جان چو آئینہ صافی ست بر و تن گرد یست	حسن در ما ننماید کہ بزیر گردیم
این دو خانست دو منزل بیقین ملک ویست	خدمت او کن و شاباش کہ خدمت کردیم

و باز از ان آب بر پیشانی میمالید و میگفت سے گر مومنی و شیرین ہم مومنست مرگت ÷ ور کافری و تلخی ہم کافر است مُردن ÷ ہمچنین در یحالت بودیم کہ گویندگان در آمدند و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد برد دور از تو ÷ و ان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ÷ تلخی بدہان ہر دل صفرای ÷ خود بر تو شکر حسد برد دور از تو ÷ و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادہا میکردند فرمود کہ آری خیالست کہ یاران میگویند اما چون خانہ را خراب میکنند چہ سود سے

دل خراب مرا بین و خوش ہمی بنگر	کہ آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجیبوا داعی الله فامنوا به
نا چار رفتنست هست شد این جمله وجود از عدم * باز بزندانِ عدم شد اسیر *
حکم الاهست ابد همچنان فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْكَبِیْرِ و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
بیحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره بازده و جامها را پاره
میکرد و نوحها مینمود و هیچ غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سر بنه
و قدری بیاسای چون حضرت سر نهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین
می نوشت و اشکهای خونین میریخت

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا بروز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست ما را دارد دل چو خارا	بکشد کسی نگوید تدبیر خون بها کن
در دست غیر مردن او را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرموده اند نیست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس
الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات
بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین
امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم
و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطره از
آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را

هماناکه چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد وازمن بی اختیار
نعرهٔ برآمد وروی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم ومیگریستم هماناکه بدست راست گوشم را
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن وجرأت مکن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَاۤ اِنَّ اَوۡلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوۡفٌ عَلَیۡهِمۡ وَلَا هُمۡ یَحۡزَنُوۡنَ والمؤمنون
لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار ؎ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست وری
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد * بعد ازانکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
واصاغر سر بازکرده بودند وتمام زنان ومردان واطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان واغلب مردمان عریان نعره زنان و
جامه دران میرفتند وهمچنان جمیع ملل واصحاب دین ودول حاضر بودند از نصاری و
یهودی ورومیان واعراب واتراک وغیرهم وهر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند وازز بور وتوریت وانجیل آیات میخواندند ونوحها میکردند
ومسلمانان بزخم چوب وضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن وآن جماعت
ممتنع نمی شدند وفتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان وصاحب پروانه رسید
اکابر رهابین وقیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد واین
پادشاه رئیس ومقتدای ماست جواب گفتند که مایان حقیقت موسی را وحقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم وروش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم ودر وی دیدیم اگر شمایان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود وعیسی زمان میدانیم چنانکه شما بر ومخلص ومحب اوئید ما هم هزار
باران فزون تر مریدیم ؎ هفتاد ودو ملت شنود سر خود از ما * دمساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم * ورذره روز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق هست که بر عالمیان
تافته است وخود عنایت فرموده وهمه عالم آفتاب را دوست دارند وخانها همه از ورد روشن
ومنورانند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست وهمگان را روز وشب از
نان گزیری نیست وهیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد وشما چه دانید که او بوده واز این سخن
مجموع بزرگان واکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند ودر آن دم همچنانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الفاظ باحفاظ آیات عجیب میخواندند ومقربان شیرین نفس نغمها بعنان آسمان
میرسانیدند وزمزمه ونوحه انگیز ودردآمیز میکردند وموذنان خوش آواز بجای قامت
صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند ونیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
مولانا را که بنوشتن فرموده بودند زود می سرایندند وهمچنان نقاره زنان وآواز ونفیر
وبشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِی النَّاقُورِ هنگامه نهاده بودند چنانکه دراول روز تابوت از
مدرسهٔ مبارک گرفته روانه شدند ودر راه شش نوبت تابوت پاره کردند وباز تابوت دیگر می آوردند
چون بحظیرهٔ حضرت وتربهٔ منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند
حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که
مولانا شیخ صدر الدین اولیتر است چه همه علما وبزرگان واکابر راوقضات را
درخواست این بوده که نماز گذارند وامر شان نکردند وآن عنایت درباره آن یگانه
دوران رفت وهمچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند ومن کاسه
پُراز شربت برکف گرفته بودم تا مگر لب نورانی تر کند وبران التفات نمیکرد وباز کاسه را
زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند وبران هم نه پرداخت

وچون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من
برگرفتند وزود بحضرت مولانا عرضه داشت وجرعه خورده وباز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ بی وجود حضرت مولانا حال ما این چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد این ایشان
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن وبمقصود خود برود ووصل گردیم
همچنان روزی بزیارت کمال الدین امیرمحفل بر سر راه بوده ودر آن جا القاء
هر یک را میگفت وروز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف وران
شیخ صدرالدین بیامد زود وخطاب کرد بالله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین وزود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بوده وامهم فتنه
همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید وواسطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وآنچنان گردید که گفته بود ودران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران
وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین
معنی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نکرده وجهان
بکلی معطل نگردد وهمانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید وجمعیت آن
مردم اندک اندک متفرق گردید وبساط نشاط را در نوردیدند ودرمیان ابناء روزگار
وبزرگواران ودوستان ویاران آثار صفاء اخوان وفا نماند وزود تخت بخت بادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده وزود زرها وسرها را بر باد دادند ودران
دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار جهان خانها گردید وبرکت از دوران دران
دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرو نشست وجهان درهم گردید

وتا بچهلم مولانا پادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر وزعلی التوالی همه امرا و فقرا اطعام عرسها میدادند و دران و دران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادبا امیر بدرالدین یحیی تغمد الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت

کو دیده که در غم تو غمناک نشد | یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین | مانند تو ی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رو و تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاءالدین قانعی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوار رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر درد دل نمی بارم گفت | کامروز اجل در تو چه گوهر نهفت
دام دل عالمی فتادست در دام | وبسند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنة اثنین وسبعین وستمائة ه

رفت آن سلطان معنی بی فتور | رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو پیش جنازه میگشتند یکی را ابلنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده یاران بر حاجات بخشش کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بوده بیامد و گفت ازینجا بما نیز گاوی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته ست ازانکه روستائی بچه بابا

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در طمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های هوی کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را هروی برخواسته و راه پرده درویشی درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویشا آمدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت انیست و زیاده همچنان

روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم میکند که مثنوی مولانا است دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند حضرت او مفهوم میشود وسیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص او شده

دلا برترین جستن از احمقی است ز جهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان

روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کرا خاتون نشسته بودیم کرا خاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته کرا دی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع برگشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانہ مراقب نشستہ بود سوال کرد کہ حال آن عالم چونست فرمود کہ سراج الدین نہ در آن عالم شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ ہیچ ملک مقربے را از مقام دنی فتدلی خبرے نبود و کسی بران دقیقہ وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا قفہ نکرد مقام ما نیز با روحانیات کرام کمل ہمین معنے وارد ہمچنان بہاء الدین بحری رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را ہیچ خواب ندیدم و چندانکہ در آن عالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از ان نشان بی نشان نشانم داد

نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی

و درین حیرانی فرو ماندہ بودم از ناگاہ روزے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان ہم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چون نشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بیچ میروم

ہزاران مجلس ست آن سو وان مجلس ازان سو تر * کہ این بیچون ترست اندر میان عالم بیچون *

حکایت ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را با مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفے را با خدایتعالی چہ اسرار بود و در میانہ چہ بارفت فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پر انوار بر محبت محمد باز گفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش باختیار خود ہر کہ خواہی از یاران اخیار باز گو و سی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

وهیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت تا بعد ازا
در کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسروقت اخوان الصفا
و یاران وفا رسیده آن سر انوار را که از عالمیان پوشیده بود ازیشان بشنید
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن
و نهفتن آن اشارت کرده بود بی واسطه ملک مقرب و نبی مرسل بما گفت چنانکه گفت

؎ من نهانی ز جبرئیل امین   جبرئیل و گر امین دارم +

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده
تواجد می نمود و لله الحمد والمنته که حق تعالی ما را باسرار وے اطلاع بخشیده است که
همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت ؎

خاموش کن آخر دمی و ستور بودی گفتنی   سر که نگفتست کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین مالامال گشتی شور کنان و نعره زنان
بصحراها میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
دران حالت لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا میفرمود همچنان عزیزی سوال کرد
که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایه عمر میگریخت و ان الشیطان
لیفر من ظل العمر حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

؎ ژرف دریا کزو گهر زاید + بدهان سگی نیالاید + اما قدح
آب را از زبان سگ نگاهدارند که قدح آب کوچک بود بولوغ سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود ولیه داود انظام
خاتون بخانه نذری در دائما با فخر التماس صاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت
مولانا را سماع دهد یاران را خدمت کند او را غیر از مقنعه لوزی هیچ نبود و آنرا جهت
تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و
ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
سرپوش لوزی را مفروش ترا بلابیت شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه
شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع
عظیم بود و اکابر زمان در انمکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و ازان صحبت جان فزا می بالید
و تحسینها میکرد همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد
بجد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت
یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که انچنین اشتر چه شد که افتاد گفت
از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری
تواند کشیدن شعر من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی ✤ کردم

حاصل او را از روی لاغ بازی • تا شد کران ترک شد آن خدای • تا بر نتابد او راپشت بر هزار تازی • تمام یاران عزیز یکسان سر نهادند و از ان قوت الٰهی متعجب گشتند همچنان در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامهارا گویندگان بخشیده بی پیرهن عریان رقص میکرد از ناگاه کره ازار گشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جبت پر جبت و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرموده گویند سه شبانه روز در ان استغراق اذواق الٰهی مستغرق شده بود و این غزل را می فرمود

غزل

چنان گشتم زمستی و خرابی	که خاکی را نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسے را	تو هشیاری بیا باشد بیابی
همین دانم که مجلس از تو برپاست	نمی دانم شرابی نا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی	بظاهر آفتابی آفتابی
ازان رو خوش مثنوی که مسیحی	ازان رو لو سوزی که شهابی
مرا خوشتر ی کن زیر اسرابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را	اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیا مستانِ بجد بین ببازار	اگر تو محتسب در احتسابی
چو نان خواهی کنی اندر سوالے	چو بر بحوران سگھے اندر جوانی
مثال برق گوته خنده تو	ازان محبوس ظلمات نے سحابی
ورا در مجلس سلطان باقے	ببین گردان جهان کالجوابی

تو خوش لعلی ولیکن زیر کانی	تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سفیدی	وگر پری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن ورسخت گیرد	بگو واللہ اعلم بالصوابی

حکایت. بچنان خدمت ملک الادبا فخرالدین دیو دست ملک بہناد رحمتہ اللہ علیہ روزی حکایت کرد کہ جہت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کردہ بودم چون تمام کردہ بیاوردم مستحسن داشتہ بس تحسینہا احسان فرمود و فرجی مبارک خود را برمن پوشانید دیدم کہ برقد من دراز بود با دو دست دامن ہای خود را برداشتم تا خاک آلودہ نگردد فرمود کہ فخرالدین بر طول خود ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم و بفراغت پوشیدم ازناگاہ در ضمیرم بگذشت اگر در روزی دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چہار عدد جزات آنست و این کتاب کہ نوشتم چہل طبق بیش است بجا خداوندگار بدین اختصار خواہد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشتہ فرمود کہ نی نی فخرالدین آن اندیشہ غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شہر بغداد روز پنجشنبہ زنبیل میگردانید ازناگاہ بر در سرای بس عالی رسید شیئاً للہ کرد ہانا کہ دستی از زیر پردہ بیرون آمدہ کردۂ درہم پیچیدہ در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پارہا را در سفرۂ فرو ریخت آن گردہ را ہمچنان پیچیدہ دید تعجب نمود از آن چنان درگاہی این بغایت محقر بود چون ہیچ کردہ را بگشود مرغی دید مسمن دروی پیچیدہ مرغ را برگرفت دید کہ عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دید گشوده پر جواهر و لآلی بود حیرت نمود کلّی از آن فقر و فاقه خلاص یافته
و غنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون فرستند و خداوندا و را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمیع اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که قوصرها را و انبارها
را پر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحدالدین
سامینوی الجت والله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخرالدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است **همچنان منقولست** که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
بهیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد
و گفت او را ارتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد سید محمود را بر سر چهار سوی خفته دید باگی برزد که یا شیخ سنان الدین اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان ماست شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون باز گرد آخری بحضرت خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند در آن تمان واین بیتها را گفت

اگر زنده است آن مجنون بیا کو ‌ ‌ ‌ ‌ زمن محبوب نادر بیا سوز +
وگر خواهی که تو دیوانه گردی ‌ ‌ ‌ ‌ مثال نقش من بر جامه بر دوز

بعد از آن گفت لکل مجنون بعد حین افاقة + فما لک مجنون لیست تفیق شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و وقتی که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز در آن بیخودی میروم همچنان از افاضل اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین واخوان او را تاج الدین متصدر خواندندی والبته صدرنشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان هدل تمرد می نمودها تا که شبی خود را بر در دوزخ ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کماکان مشاهده میکرد دید که یکی را با صفاد و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار گران والم بی امان خلاص یابی واین تاج الدین متصدر از آن هیبت بر جای خود خشک میشود و از آن بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی از سخنان حضرت مولانا مرد را تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

واغلال فروریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از زخم سعیر
رسید و بنعیم کبیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ درین جایگه سخنان اولیا چنین دستگیری
فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جها یابند و از برکت محبت ایشان
یکبار رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان منتخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون سول که قریب مخرج آب گرم است رسیدن
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن پلیت هولناک و از میان موج و نیستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوندآب هست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده مینمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوندان آنم امید هست که او را دریابم همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
آید بعد از ان لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
غرق شده رویش بسان روی آدمیان و دست و پای برمثال پای خرس از درجه
در آمد و سرها دهانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرمود

درقفای آب مارا بایمان وعرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
زیانی نکنم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شمارا شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران
وغزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خدا نما
آب بیخبر اند واین خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم استانند
همه سخر وبندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالم ازینها مکن سر نهاد
ومعتقد از عقده چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون بنهاد و روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان مکرر روزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه وارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نوقربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدای نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که بس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکی ومشرکی را
دخلی نیست کما قال صلی الله علیه وسلم مَنْ كَانَ حَالُهُ لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنْزَلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پیدا گشته گریان بیرون رفته و بسی شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علماء اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتی از احبار یهود و رهابین نصاری بیامدند
وباخلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی وسر اوامر و نواهی فرقانی که برامت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب اجازا ز لفظ دربار بگفتار در آمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج معونة للدین والجهاد عزا لاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقا للدماء واقامة الحدود واعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترك الزنا تحصینا للنسب وترك اللواطة تکثیر للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدین وترك اللذات تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند وایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند همچنان از خدمت ملک الفنان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر فرقه فتوت داران دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جوند در تحت تصرف او تبواتر چنان منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر گران و اسباب گران بر سر قونیه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهرت و غارت کند و مردم را بقتل آورد همانا شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر شده میخواست که این حال را دریابد و ایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید و استحکام کرد

ماجرای خواب خود را با کابر شهر عرضه وارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل لشهر در آید و قونیه را تفرج
کند به تصرف هماناکه چون لشکر در آمد و ده دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تهنیها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه دادند
چون دستبوس بادشاه کرد و برابر جای نشست هماناکه کیغالو خان متعجب گشته پرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد موی زرد و چهرهٔ نورانی
دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست گفت بادشاه جهان
هماناکه صورت آنحضرت سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کیغانون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از ماست اکنون یا اخی ترا بدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست
خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب است هماناکه با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوانده را
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان از عاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

ونزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون التفاتها داده بحکم زیارت تربهٔ مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آنِ تو نیست	وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو	ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

کیغاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داود التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم نبود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می سوزد خلق در وساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هرکجا راه جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر دلشده را در مان باد

همچنان از پیرانِ قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحبدل او را شمس پرنده
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم در گذشت و طلب اکملی که
اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغتنموا
مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد بر آمد و باشارت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت چندین
ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت و دستور اکابر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته ــه

لمولائی خدیو میلش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیس الوری
طیور القضی لا تستطیع شفاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خواب ندیده آدم و دورش	از که پرسم وصف حسنت از همه پوشیده گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گرد جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و **نقلست** که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا نگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت
آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ برغبت تمام گفت بصحبت ما

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مراد خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملا الناس در میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قال الله تعالیٰ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا تو آن نه که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
نشاید که تو و جمیع مریدان در همه ناموس و ننگ را به پیاله بفروش و این کار مردان میدانست
و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی را مرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحدالدین کرمانی
نزدیکتر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تمامتر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود و سید را کی
روح و مستی روح پیش که اوحدالدین را شیخ ابوبکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از انست نیست چندانکه اوحدالدین لابها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
و آن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعد از آن طواف وطول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائه
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم دینی
و در چهار مدرسه معتبر درس میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجمجمه دماغ زد و از آنجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزیدست گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناک حق معرفتک
میفرماید و ابا یزید سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن مقدار شده
آن نور بقدر روزن خانهٔ او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوماً فیوماً و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرموده است

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی نهی | لایق جرگمان من نیست درین جهان رهی
کوه کمینه لقمه‌ام بحر کمینه شربتم | من چه نهنگم ای خدا باز کشا مرا رهی

با آنکه مولانا شمس الدین لغزهٔ بزرد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمه را
دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بمدرسهٔ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی
سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود بعد از ان دست او را بگرفته روانه شد و مدت
مدید مصاحب و مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در
حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره
و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان درآید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علما قونیه بجوش و خروش عظیم درآمدند
که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان
و قربات حمیم و مصاحب عظیم برید و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربود
و شیفتهٔ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها
میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
است همچنان دران خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجامی آورد و مولانا شمس الدین اضعافها میداد و چه آن
جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نه شنیده همچنان منقول
است که حضرت سلطا فین چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت والد روایت کرد
که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهدی

التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسری میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش کردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست داد ی و قات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهارا بخود چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد وازان قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن
همانا دم نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
ازاهها نیست که در حیز حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر *
هر که گوید من شدم سرهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و لایحیط بوصف
المحیط ما یعنی بها لاینفذ ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد * همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد تحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را اخوان با شارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتے خاموش کرده سخن گفتن نیز دائم
وازین رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح و راح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب بیقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
حضرت مولانا سخنان بهاءالدین ولد را بجد مطالعه میفرمود ناگاه مولانا شمس الدین از
در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران
گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل
اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که
با آن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرموده او از سر استغراق بارها مطالعه
میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد
میکند که از مدرسه بیرون آید همانند بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی
مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
متنبی را از ریشش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده
و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
هندواری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم
واعظ منبر شدم سه کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو
همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه با قونیه
رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آی
و بجای دیگر جای خود گیر گفت مرد غریبم معذور دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرد و بسی خفا نمود فرمود
که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش برآماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد درآمد و مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بیحد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نکرد و بیچه عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عوت امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نور سنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود مگر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گلدسته لطیف در پیش آن عزیز
نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حقتعالی
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرده همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی اسرار اشیا ید بیضای موسی داشت و هماناکه نفس مبارک او همدم مسیحا بود
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و الهیات و حکمیات
و نجوم و منطق و خلافی اورا لیس کمثله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرد ــــ تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم ❖

سیصد ورق از علم فراموشم شد **ہمچنان** افاضل اصحاب ازحضرت سلطان اولوالالباب روایت کردند کہ روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسہ نشستہ بود ازناگاہ جلادی میگذشت فرمود کہ این شخص ولی ست یاران گفتند کہ جلاد دیوانست گفت آرے جہت آنکہ ولی را کشتہ بود او را از بندان زندان بدن وقفص قالب رہانیدہ ولایت خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبہ کردہ از خواص عباد شد و مرید گشت **ہمچنان** روزی مولانا شمس الدین فرمود کہ در ما مرید بسہ گونہ حال راہ یابد اول بمال دوم بجان سیوم بہ نیاز وابتہال **ہمچنان منقولست** کہ حضرت چلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود وتذلل میکرد ویاران بنا چون تعلق وتعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیہا می کردند روزے فرمود کہ شیخ حسام الدین با نہانمی شود اَلدِّیْنُ عِنْدَ اللّٰہِ اَحْسِہِ چیزے بدہ و بندگی کن تا توانی رسیدن و راہ یافتن ہمان لحظہ برخاست وبسوے خانہ رفت و ہرچہ در خانہ داشت از عقار ونقود وعروض تا ماعون البیت وتجمل اہل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نہاد و ہمچنان در رہ باغی داشت کہ با بوستان فردوس مناظرہ میکرد فی الحال فروخت بہای باغ را در پای مبارکش ریخت وسجدات میکرد ومزاید وشکرہا میکرد کہ آنچنان پادشاہے از وے چیزے درخواست کرد فرمود کہ آری حسام الدین امید بفضل یزدان وہمت مردان چنان میدارم کہ بعد الیوم بجای رسی کہ مغبوط اولیای کمل شوی ومحسود اخوان صفا گردی اگرچہ مردان ہیچ چیزے محتاج ومفتقر نیستند واز کونین منزہ اند اما در قدم اول امتحان محبت محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایۂ دوم ترک ماسوی اللہ ست وہیچ نوع مرید

مرید طلب همراه خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار رهانا که آیت فاما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق در خورست

بگیر زر و با قرض قسم صنوا الله لهم		قرضه قرض وهی صد هزار کان گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز عاشقان
مخلص دین و دنیا نمانده اند گویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ
حسام الدین بخشید چندان عنایتها نهایت کرد که در شرح آید والله عاقبة الامور
و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدور بر صدر او سر می نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش
هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال
خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خربزه را
چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر
دارد و هم فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود
و به بهشت رود و عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم توانا نکه تا این ساعت
غرق ادریسیم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه
پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه بگوش شد در رم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه
نفقه نیست آن زمان صد و بیست بول بود و بدرمی و یک نان کرده بعضد لطیف بوی داوند

همچنان هر شبی از یک گرده نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت
منقضی شد و وجوه خرج باخر آمد پاپوشی پوشید و عزم شام کرد و روانه شد همچنان
در اوائل شرخ الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز افطار رسمی کرد
کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون عزیمت شام را مصمم کردی
غنیمت نمودی حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر
المولى الاعز الداعي الى الخير خلاصة الارواح سر المشكاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و
الدين الحنفي نور الله في الاولين والآخرين اطال الله عمره ولقانا بالخير لقائه يوم الخميس
الحادي والعشرين من شهر شوال سنة ثلاث واربعين وستمائة وگویند در سالی تمامی
خرج او بود در هفت روز گرده را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بریانی از
حال و اندکی بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد دیگر بگرد دوکان
رواسی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودی و سیران کردی همچنان منقولست
که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و مستهام اند
و اسرار میفرمود همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که
او را علت شاهد بازی و تفرج صورت بود فرمود که سی در چیستی گفت صور خوبان آئینه
هست حق را در آئینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند

در تو که بدیده صفا می نگرم	سنی از پی شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آئینه لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا می نگرم

در آئینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی در دلش در حال سر نهاد و استغفار
کرد و از یک نظر عنایت او هدایت یافته بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت **همچنان منقولست** که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز چنگے بگوشش رسید در آمد تا یکدم استماع کند مگر خواجه سرا که از سر سرا و محبوب بود و بغلامے اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود و غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد کسے در پے او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد **همچنان منقولست** که از یاران قدیم و مستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزے مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندرے دران مجلس چرخی مے زد و میلام خرقهٔ او بوے مے رسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آنسو تر قلندر جواب داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال قلندر بیفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو بر آوردند که دریغا شمس پرنده باز درویشے را سقط کرد چندانکه در پے او دویدند پریده بود **همچنان** پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس الله سره لطیفه مریدے بود و را قطب الدین ابراهیم گفتندے مریدے بود صاحبدل و روشنضمیر مگر روزے حضرتش از و رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزے مولانا شش فرمود که بارها از تو عفو کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از وی نمی رفت از ناگاه در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را بزنند

مگر شخصے بنگ مستی کرده او را نزد مولانا نش چنان نعرهٔ بزد که درحال آن مرد بمرد مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله را نیستی گفتن که مردم زر را بے سائلی دهانند **همچنان** عزیزے روایت کرد که روزی جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولانا نش فرمود که یاران مالش که گرم می شوند آن خیال دیو است خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته خود در حق نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند و تنگ باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے را سببے می شد آنکه وارد میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلے الله علیه وسلم نمی خوردند و اگر نے گشتن فرمودے هر آیت بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید چون صحابهٔ نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة درین باب فرود آمد. **و همچنان** چون حضرت مولانا بهاؤالدین ولد را بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاؤالدین من حشیش نخورد و هرگز لواطه نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و نیز **همچنان منقولست** که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع مشائخ صوفی گفت باشد که در نغانازنین پسر بهاؤالدین ولد بلخی متابع تبریزی بچه شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی را آن باشد وجب باشد بہ یکے کہ متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ
گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونہ مکہ باشد کہ مکہ ازین عالم ہست و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچہ از ایمان باشد باید کہ ہم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد کہ اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا
چون غریب ہست و از عالم دیگر ہست چگونہ مکہ را خواہد وَالسَّلَامُ ہمچنان خاطر صاحب
مولانا شمس الدین ولد مدرس کتاب ثناۂ روایت چنان کرد کہ از درویشان واصل
جماعتے از حضرت مولانا پرسیدند کہ خدمت فقیہ خوجہ چگونہ مرد بود فرمود کہ کامل
تبریزی کہ ابدال شہر قونیہ ہست چند درجہ از فقیہ احمد برتر ہست فرمود کہ اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و اُمرا درمے آمد و آلات مجلس را می ستد بیرون میرفت
کسے را زہرہ و یارا نبودی کہ چیزے بگفتی اکابر بیناول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف اللہ میگفتند از آنکہ از ہر کہ برنجیدی و یا کشتے و یا مجروح رُوح کردی و صد ہزار
کامل تبریزی در دریائے او قطرۂ بودے ہمچنان پیوستہ حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود کہ یار راستین آنست کہ ہمچو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروہات و
زشتیہاے یار و از ہیچ خطای و خللے نرنجد و اعراض و اعتراض را نجود راہ ندہد چنانکہ
حضرت حق تعالیٰ کہ از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
وشفقت شاہانہ زر فشان می دہد یاری و محبت بعلت این ہست چنانکہ فرمود

بو فضل و رحمت حق کہ ہر کہ در تو گریخت قبول میکنمش باکرے و با خامے

ہمچنان مگر روزے فوج زنان از و درگذر میکردند و کامل تبریزی ایستادہ بود
فرمود کہ در میان این جماعت نورے می درخشد و آن بایدہ نور ما تا کہ از کان انوار
حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند کہ ملکہ خاتون بود و این قصہ بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه را بجانه آورند و جهان پنهان کرده عنایت
عظیم فرمود همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود وازحد بیرون مقامات وکرامات
و قدرهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم واز بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
وایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت والله والله من از دریاے عظمت پدرت یک قطرهٔ نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
همچنان درمیانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول
مولانا اعظم الله ذکرهٗ بیش من هزار دینار سرہ باشد وازان متعلقان و هر که ره
یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز و شد والله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم می شود که دی نبوده است مولانا
را بهتر ک ازین دریابید تا بعد ازان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که وراء این چیزے هست آنرا
طلبید ازو فرمود که سخنی هست یکے نفاق و یکے راستی اما آنکه نفاق است جان همه
و روان ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه
راست است بی نفاق است که روان انبیاء در آرزوی آنست که کاشکے در زمان او بودی
و سخن او بشنودمی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی با آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان ماست هیچ کتابی سعید تر
از پیشانی دوست نیست الامر کسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشیر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر نه برو منکشف شدی پس هر دو ستی
چون سی پاره ایست جامع این سی پاره ها حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابایزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَيْتُ اللهَ عَلٰى صُوْرَةِ الْاَمْرَدِ این چون باشد فرمود که یعنی دو حکم دارد
یا در صورت امرد خدای تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصوری شد
نسبت مثل بایزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام
روزی از و خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار را بستی میکردند که بطلب آورند ناگاه مولانا نزد مولانا شمس الدین
در آمد واو در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
دست بازی می کند و کیمیا خاتون همان جاها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبۀ خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون درآ چون درآمد هیچکس را ندید مولانا ازان سرّ باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بود
باشد که حق تعالی بصورت امردی بروی مصور می شد ۵

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی	تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبی حضرت مولانا
با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در گوشکی خلوت صحبتی کرده و آن شب
ماهتاب عظیم بود خلایق بر بام ها تابستان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود
همانا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و
از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا
از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش
فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که
برپا جهایاری نماند و هر یکی از پوششی گرفته بیگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرد
خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش از این کافه انبیا و
اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان
مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که
از دیدهای بادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

ترا کیست شناسد که اوت کس کرده ست	و گر کیست نداند که ناپدید ستی

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

ازحضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکے شراب را در دریا اندازند و یا ریزند متغیر نه شود و او را مکدر نه گردانند و ازان آب خوردن و وضو ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و ہمچنان ہر چه در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را ہمه چیز ہا مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو عوام ہر نوش کند جو نیست ہم حرام است

این نباشد در لب و سے مُرغ خاک	بحر قلزم را ز مردارے چه باک
نیست دون القلتین و حوض خورد	که تواند قطرہ ایش از رہ برُد
آتش ابراہیم را نبود زیان	ہر که نمرود است گو می ترس ازان
گر ولی زہری خورد نوشے شود	ور خورد طالب سیه ہوشی شود

ہمچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنانِ نیک و عفتِ ایشان میکرد فرمود که با اینہمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دہند و او را ناگاہ نظرے بدنیا افتد و در روی زمین قضیبے را برخاسته بیند دیوانه وار خود را بر تاب کند تا بر سرِ قضیب افتد ازانکه در مذہب ایشان بالاتر ازان چیزے نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردے بود صاحبِ قدم و روشندل ہر کرا در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ می پوشید ہمچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع ہمه اعضاش پیدا بود مگر پسر خلیفه را ہوس سماع او شد از بس که صفتِ حال او می شنید چون اندر مقام در آمد تا اہلِ سماع را تفرج کند شیخ را بر وے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت رنجیده آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد و بخواست که دستبوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را بر تاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد **همچنان منقول است**
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد برسم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم تالیسد و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هفتم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائة
همچنان امنا اسرار حضرت الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج بعوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور را غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم **ع** چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چهارم
ز آسمان سر در کشید + **همچنان** روزی جنازه جوانی را با تتق ابریشمین

آن آتشش تمام کرده میبردند واهل حرم او ومردم نوحها میکردند وجزعی مینمودند ازناگاه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد بحسرت راکجا می برند که سالها
درین فکر وحسرت خون جگر می خورم وآن دست نمی دهد ؎

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من درکنارش تنگ تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ وبو	اوزمن دلقی ستاند رنگ رنگ

وهمچنان اگر مرده می میرند بیان وعیان حال خودرا زبان بودی باظهار اسرار مرگ
اجازت رسیدی چها گفتی وچها نمودی **همچنان منقولست** که روزی مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان ودل بپویدم مولانا شمس الدین از
کیسه بخیدی دعا کردی وگفتی که خداوت عمردراز دهاد ومال بسیار دهد **همچنان**
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان وعاشقان
خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد وپوست هارا بسر
ایشان می زد که ای مردگان چه آوردید ودران حالت ایشان را کشفها می شد
وازعالم غیب غریب چیزها می دیدند وخرق حجب می کردند **همچنان** حضرت ولد حکا
فرمود که روزی حضرت پدرم درعظمت شان مولانا شمس الدین ازحد بیرون مدحها
فرموده ودربیان بزرگی ودرجات وانواع کرامات وقربت او واطلاع برضمائر
مریدان وچیزهای دیگر که دربیان ناید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند
واین بیت راگفت ؎ شمس تبریزی که کامش برسر ارواح بود
یا منه تو سربنه برجایگاه وگام او ٭ ومن ازغایت شادی که شیخ راعلی الملاء
الکرام مدح واکرام کرد وان بحجره مولانا شمس الدین رفتم وسرنهادم وسرمبارکش را

بوسیدم بردیدهٔ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نموده فرمود که بهاؤالدین بجد لطفها میفرمائی و ولد ایها میکنی چه هیچ ازین قبیل حرکات با اہل سبیل نکرده بودی چو نست گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا بیان کرده که همگان دیوانه شدیم واگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بودن گفتم

زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو		پیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو
نگذارده باشد حق یک روزهٔ تو		صد سال فلک خدمت خاک تو کند

فرمود که بهاؤالدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرموده است نتوانم گفتن که نیست اما والله ثم والله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

آن ذره که در شمار ناید مائیم		در پرتو آفتاب عالمگیرست

بعد ازان دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهدهٔ عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزیر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او که رسد همچنان اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست واما آنچه آن خداست لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِيْهِنَّ واما آنچه از خداست وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ واما آنچه بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ واما آنچه بازگشت بخداست وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا نه بی خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم است و محبتِ بحد تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانید و آن معانی بذکر شما راز وطرازی بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان باد شاهی افتاده ام که اگر خواهد بعرشم میرساند واگر میخواهد بفرشم فرو میبرد چنانکه فرموده

دلم همچون قلم آمد در انگشتانِ دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم باری

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی وگفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم دستار و فرجی مبارک خود را ببشرا ایثار کردی و شکرانها دادی وبسی شکرها کردی و شگفتے روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین وکفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان میدادم وخود را فدای او میکردم **حکایت** همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان احباب طُوبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرالدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمہم حاضر بودند و ہر یکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث ہای شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لسان کنج مراقب
گشتہ بود از ناگاہ برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد کہ تاکے ازین حدثنا
مے تازید و برزین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی درمیان
شما از حدیثی قلبی عن ربی چیزے نگوید و تا کے بعصاے دیگران بیا ورید ه

پاے استدلالیان چوبین بود		پاے چوبین سخت بے تمکین بود

و این سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیرہ سخنان مردان زمان است
ہر یکے در عہد خود بمسند مردی نشستہ بودند و از ورود حالات خود معانی میگفتند
و چون مردان این عہد شمائید اسرار و سخنان شما کو ہمشان خوی کردہ از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود کہ از دور آدم ہر فرزندے کہ از عالم قدم و
عدم قدم بخطۂ وجود نہاد از انبیا و اولیا ہر یکے را علیحدہ منصبے و کارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جہدے کن کہ ہر دو باشے ہم محل وحی حق و ہم
کاتب وحی خود باشی کہ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ سہ شب عاشورا را با مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم
موافقت کردہ بود دران شبہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم در و نظر کردہ
اثر ضعف دید فرمود کہ لَسْتُ كَاَحَدِكُمْ آیت آمد کہ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فرق
اینقدر ست کہ یُوْحٰۤى اِلَیَّ ه تو بہ بین حیوان بجانے از ملک * تا روی ہم برزمین
و ہم بر فلک * تا بظاہر مِّثْلُكُمْ باشد بشر * تا بدل یُوْحٰۤى اِلَیَّ دیدہ ور *

نبی بحق را وحی بجبرئیل و هم وحی القلب بود و ولی را نیز همین بود که لایسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و الحق ینطق علی لسان عمر و شما را انبیعنی روی نموده است
و یدان که روی نموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت بیت

ای کرسنه وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان
در حجج مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چون او همچون هارون و موسیٰ
منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه دانه پذیرد و تخم ضعیف و
خار خشک انواع حبوب و ریاحین عینا دهد و از ان کلها بروید چون آن علم ترا مطیع
منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند
جهل از ان علم به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود
و تا چند ساعت بقصدی دران استغراق مانده بود بعد از انکه از عالم وله باز آمد
بطریق نیاز از ان حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد
که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با تن لاغر و گردن باریک
و چهره زرد زاری ها میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شفقت

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر از زین
میکرد که آیا پادشاها عالما و حیرتم ببخش که از بینهایت هیچ سود نیست همین لحظه
بگوش وگفتم که حضرت مولانا شمس الدین ما در دمشق است گرد نگاهها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و
بدین زاری و نزاری تو بخشد تا مطلوبت میسر شود و از درد و محنت حالتی که چو یاران
آمی سر زند رهاندم آن درویش را پیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین رسید حضرت مولانا از بینات
زار زار آن فقیر او بپاره روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت در باطن او نوری و سروری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم پیدا آمد
در چرخ درآمد و منازل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت عظمت و نهایت
همت عارفان کامل است والله یرزق من یشاء بغیر حساب بیت

یک نظری بخشش نیست آن فقیر امی پسر ‌‌ ‌ ‌ ‌ بربردت آن نظر سوی اشرای پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدس الله سرهم از حضرت مولانا روایت کردند
که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و لایزال بسینه که در آستینم بودی و حضرت
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک او
گفته ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه قراطائی با جماعت
نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می بینم که
مولانا شمس الدین از در درآمد فرمود که چرا باز مطالعه آن شروع کردی گفتم حاشا

زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول گشته ام فرمود دوش در مدرسه قراطائی بایجا نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه غلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر در فکرت نبود هم در خوابت ننمودی بعد از آنکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشائخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان از آن عاجز مانند من او را بکمال رسانم و کامل مکمل گردانم و خدا را بی ریب و تخمین بوی بنمایم و قدرتی چنانکه اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی و در قدرت کن فیکون کسی سخن قابلیت نگوید

تا بلی گو مشرط فضل حق بدی
هیچ معدومی هستی نادی + تمام یاران سر نهادند
و آن قدرت عظیم را آفرینها کردند

خداوندی
شمس الدین تبریز + ورای هفت چرخ
نیلگون است + هر آن مشکل که شیران
حل نکردند + بروی جمله بازی و
فسون است + بزیر ران او
تقدیر رام است +
اگرچه نیک تند است و
حرون است

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماندکہ فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال دہ کس از بزرگان خانوادہ حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سرہ اللطیف کہ
ہر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی اللہ عنہم و رضوعنہ و منجملہ آن عشرہ کاملہ
ترجمہ چہار کس کہ بمثابہ عناصر اربعہ این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعہ دلنواز باقتضای ضیق ذات الید
بر ہمین مقدار اقتصار نمودہ شد و اگر نیت این بندہ
عاجز پرنیاز بمشیت خداوند قادر بندہ نواز
موافق واقع شدہ ست بعد چندے این عروس
معانی مبانی بتمامہا و کمالہا بحلیۂ
طبع محلی شدہ منجلی خواہد شد
و باللہ التوفیق
والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسہ چشتیہ
اجمیر شریف

اعتذار بابت اقتصار

بر ناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب
مستطاب مشتمل است بر نفایس احوال و لطائف اقوال ده کس از
بزرگان خانواده حضرت مولنا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف
قدس سره اللطیف که هر یک از ایشان نیز بیست بر آسمان عرفان و
نور بیست از انوار رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشرهٔ کامله ترجمه
چهار کس که بمثابهٔ عناصر اربعهٔ این کیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت و
بالفعل در طبع این مجموعهٔ دلنواز باقتضای ضیق ذات الید بر همین مقدار
اقتصار نموده شد و اگر نیت این بندهٔ عاجز پر نیاز بمشیت خداوند
قادر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چندی این عروس معانی
بتصحیح مبانی بتمامها و کمالها بحلیهٔ طبع متحلی شده منجلی خواهد شد
و بالله التوفیق و المعتذر المسکین محمد قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه اجمیر شریف